

گفتار دهم:

بازتاب تغییر
ایدئولوژی در زندان

جمع‌های زندان و تغییر ایدئولوژی

□ زندان پس از حرکت‌های مسلحانه

در سال ۱۳۴۹ بر زندان‌های سیاسی ایران سکوت و آرامش حاکم بود. در زندان عمومی قزل قلعه هفت یا نه نفر زندانی به سر می‌بردند؛ اوین نیز چندین بیش از این تعداد میهمان نداشت. این در حالی بود که قزل قلعه و اوین مراکز بازجویی و شکنجه ساواک بودند، که البته به علت کمبود «متهم» شکنجه شدید و فراگیری در آنها اعمال نمی‌شد. در زندان قصر، محکومین زندگی آرامی را می‌گذراندند. هرچند نفر با هم گردآمده و زندگی مشترکی داشتند و بدین‌سان جمع‌های پراکنده‌ای به وجود آورده بودند.

سال ۱۳۵۰ در آستانه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در شرایطی که قبل از آن، حرکت‌های مسلحانه جدید آغاز شده بود و اعتصابات اردیبهشت ماه دانشگاه تهران نیز وسعت و شدتی بی‌سابقه داشت، یکباره زندان‌ها لبریز شد.

نخستین موج دستگیرشدگان گروه‌های مسلح در اوین جای می‌گرفتند و به تدریج افراد جدید به قزل قلعه و جمشیدیه و عشرت‌آباد منتقل می‌شدند. از آنجا که در این زندان‌ها کنترل ساواک کمتر بود و مراحل بازجویی افراد نیز - تقریباً - پایان گرفته بود، زندانیان فرصت مناسبی یافتند تا به بحث و مطالعه مستمر و تربیت کادرهای تازه - از میان زندانیان جوان (و اغلب دانشجوی) - بپردازند. گروه کثیری از دانشجویانی که به مناسبت تظاهرات اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ در دانشگاه تهران دستگیر شده بودند، در تشدید جو انقلابی و کار تعلیماتی داخل زندان سهم بسزایی داشتند.

گسترده‌ی زندگی «کمونی» (اشتراکی) در تمام این زندان‌ها عامل مهم دیگری در تقویت پیوندهای

زندانیان شد. در واقع ساواک - ناخواسته - یک زندگی جمعی در سطحی وسیع برای اعضای گروه‌ها و جمعی «سمپات» فراهم کرده بود و اینان نیز بدون هیچ اشتغال دیگری، بی‌هراس از لو رفتن «خانه» و «قرار» و لزوم اقدامات دست و پاگیر امنیتی، تمام نیروی خویش را برای پیاده کردن عقاید و شکل دادن «جمع» متمرکز کرده بودند.

ساواک خود، تا حدودی، بدین وضع آگاه بود و بازجوها معمولاً به «متهمین سبک» می‌گفتند: «مواظب باش توی عمومی فاسدت نکنند!» و حتی استوارها و گروه‌بان‌های نگهبان با صراحت می‌گفتند: «زندانیان برای شما مکتبی است که هرچه یاد ندارید هم، یاد می‌گیرید!» در همان سال ۵۰ معروف بود که عده‌ای شرکت کننده در تظاهرات را به قزل‌قلعه آورده بودند و استوار «ساقی» (زندانیان معروف) گفته بود: «گاو میارن اینجا، چریک می‌فرستن بیرون!! بابا اینا را بزنید و ول کنید، دیگر نیندازید زندانیان و چیز یادشون ندید!»^۱

معذک ساواک که متوجه شرایط جدید زندان‌هایش بود، به دلیل عدم امکانات و کادر کافی برای کنترل داخل زندان‌ها، به ناگزیر منفعلانه برخورد می‌کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۰ در زندان قصر یک اعتصاب غذای یازده روزه، در اعتراض به شرایط زندان، صورت گرفت که با عقب‌نشینی پلیس و اجابت خواسته‌های زندانیان پایان پذیرفت و پایه‌ی یک «کمون» نیز ریخته شد که اعضای آن در ابتدا اندک بود لیکن در نتیجه گسترش آن، در اوایل سال ۱۳۵۲، به یک «کمون بزرگ» تبدیل گردید. کلیه اعضای سازمان‌های مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق، ستاره سرخ، و دیگر گروه‌های سیاسی کوچک‌تر و حتی منفردین، در آن کمون متشکل شدند.^۲

کیفیت زندانیان متمرکز در قصر نیز قابل توجه است. از فروردین تا آبان ۱۳۵۱، تقریباً همه کادرهای سازمان‌های چریکی که اینک محکوم شده بودند، در آنجا به سر می‌بردند. عده‌ای از آنها از پای چوبه اعدام برگشته بودند. آنان، از این جهت که وضع محکومیتشان نیز مشخص شده بود، کار اصلی را «تربیت

۱. این جمله را غالب زندانیان قزل‌قلعه از «استوار ساقی» شنیده‌اند.

۲. گفتنی است که زندانیان مذهبی تا پیش از سال ۵۰، یعنی قبل از آمدن مجاهدین به زندان، جدای از مارکسیست‌ها زندگی می‌کردند. اما با آمدن مجاهدین به زندان و طرح شعار وحدت استراتژیک با مارکسیست‌ها، پیشنهاد جمع مشترکی را با نام «کمون مشی»، که اشاره به جمعی بود که به نبرد مسلحانه اعتقاد داشتند، ارائه دادند. تنها گروهی که در این جمع شرکت نکرد، زندانیان مؤتلفه و روحانیان بودند.

کادرها» و «ارتقای سطح تئوریک» خویش قرار می‌دادند.

کمون بزرگ قصر همچون یک «اردوگاه چریکی» بود و انضباط محکمی بر آن حکومت می‌کرد. هر حرکتی دقیقاً کنترل می‌شد و در داخل کمون - درون هر سازمان - اصول «تشکیلات» و مقررات و سازماندهی خاصی برقرار بود.

مسافرت «ریچارد نیکسون» و به دنبال آن، تظاهرات دانشجویان کوی دانشگاه در امیرآباد (سنگ باران اتومبیل شاه و نیکسون)، در خرداد ۱۳۵۱، که منجر به دستگیری تعداد کثیری از دانشجویان شد، موقعیت مناسب دیگری برای کادرسازی فراهم آورد. این دانشجویان که توسط کمیته مشترک بازداشت شده بودند، به علت کمبود جا، سریعاً به زندان موقت شهربانی و از آنجا به قصر انتقال یافتند. بدین طریق نیاز کادرهای ورزیده به سمپات‌های جدید و نیاز دستگیرشدگان به «کسب آموزش تشکیلاتی»، با کمک ناآگاهانه پلیس، مرتفع شد.

در تابستان ۵۲ پس از دو بار حمله گارد شهربانی به زندان قصر و افزایش سخت‌گیری‌ها، رادیوها جمع شد و به جای آن، بلندگویی نصب گردید تا با پخش دائم برنامه‌های روزمره و مبتذل رادیو اعصاب زندانیان را بیازارد و مهمتر از آن، زندگی جمعی (کمون) و داشتن نماینده ممنوع اعلام شد. اندکی بعد، از ورزش جمعی و نمازجماعت نیز جلوگیری به عمل آمد.

از آن پس، حکومت پلیسی رعب‌آفرین برقرار شد. پاسبان‌هایی که در کریدورها و حیاط قدم می‌زدند، دائم حرکات زندانیان را کنترل کرده مترصد بهانه‌ای بودند. پیش از این، همه کتاب‌های موجود را در یک جا متمرکز کرده بودند و مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ از این پس هرکس باید - فقط - کتاب خود را در کنارش نگاه دارد و فرد دیگری حق استفاده از آن را نداشت. هیچ تظاهری از زندگی جمعی نباید مشاهده می‌شد. مدتی بعد، در اوایل تابستان ۵۳ بیداری قبل از طلوع آفتاب و در واقع ادای نماز صبح برای افراد زیر چهل سال ممنوع شد و افرادی - بدین خاطر - بارها به اشکال مختلف تنبیه شدند.

دو روز پس از ممنوعیت خواندن نماز صبح، عده‌ای را به عنوان محرک و متخلف به زندان انفرادی و تعدادی را هم به زندان عادی بردند. با این تصور که سایر زندانیان به جدی بودن دستور اعتنا کنند و از برخاستن برای نماز صبح احتراز نمایند. از روحانیون زندانی، آقایان (مرحوم) ربّانی شیرازی، محمدجواد حجتی کرمانی، (مرحوم) علوی طالقانی و [حمد] کلانتر، از جمله کسانی بودند که با وضع بسیار اهانت‌آمیزی به انفرادی برده شدند و حتی به آنان شلاق زدند. این اقدام موجب تحریک بیشتر زندانیان مسلمان و خانواده‌های آنان شد.

تداوم فعالیت خانواده‌ها در خارج از زندان و بی‌توجهی زندانیان به دستور، موجب شد مقامات زندان تحت فشار قرار گیرند و بالاچار - به نحوی خاص - ممنوعیت برخاستن برای نماز صبح را لغو نمایند.^۱

شرایط نامطلوب و افزایش خشونت در زندان‌های سیاسی تا اواخر سال ۵۵ ادامه یافت. پس از تغییر شرایط بین‌المللی، و سیاست جدید حقوق بشر رییس‌جمهور دمکرات آمریکا، رژیم شاه به ناچار در شیوه رفتار ساواک و مسئولان زندان‌ها، تغییراتی ایجاد کرد تا سطح آشکار خشونت، پنهان شود و نیازهای امنیتی و سرکوبگرانه‌اش با روش‌های پیچیده‌تر و خشونت محاسبه شده و غیرعلنی تأمین گردد.

□ تحلیل جمع رجوی از تغییر ایدئولوژی

در خصوص آنچه در خلال سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ بر سازمان گذشت، بر اساس مباحث و نظرات مورد قبول جمع رجوی در داخل زندان دو تحلیل مجمل و یک تحلیل مفصل، پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به‌طور رسمی توسط سازمان انتشار یافت. تحلیل مجمل نخست، همان است که با عنوان اطلاعیه تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ نما، هم در ابتدای کتاب تحلیل آموزشی بیانیه... درج شده و هم با تشریح آن در کتابچه جداگانه‌ای منتشر گردیده است. در مقدمه این کتابچه آمده است:

... به دنبال ضربه اپورتونیست‌های چپ‌نما به سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۵۴، مواضع سازمان در برابر این جریان، طی مواد ۱۲ گانه، مدون گردید. ...

... پس از تدوین اولیه «مواد» در پاییز ۵۵، بر آن شدیم تا تشریحات آموزشی لازم حول آن را، در سؤال و جواب‌های آموزشی مشخصی، بگنجانیم. این سؤال و جواب‌ها، که خلاصه شده مقداری از همان بحث‌های دسته‌جمعی طولانی است، سرانجام در بهار ۵۶، طی ۳۶ سؤال مدون گردیده و آماده انتشار شد.

اما انتشار گسترده آن، به دلایل امنیتی و تشکیلاتی متعدد، که در توضیحات نشریات پیشین به آنها اشاره کرده‌ایم، تا این تاریخ به تعویق افتاد. البته این سؤال و جواب‌ها پیوسته در داخل شاخه‌ها و هسته‌های سازمانی، عیناً مطابق آخرین تصمیماتی که در پاییز ۵۶ در آن به عمل آمده بود، آموزش داده می‌شد. در این فاصله، عناصر سمپاتی‌زان غیرمسئول نیز، که برخی از این

۱. منصوری، خاطرات...: صص ۱۶۶-۱۶۸.

بحث‌ها را افواهاً شنیده بودند، بدون اجازه سازمان و بدون اینکه هیچ تسلطی به بحث‌ها داشته باشند، بعضاً که متأسفانه بیشتر زیان‌بار و مسئله‌ساز بود، به انتشار ناقص و پر از اشکال آن اقدام کردند.^۱

متنی که از آن سخن رفته است، در سه هیئت یا ویرایش و با سه عنوان مختلف در سال ۱۳۵۷ در خارج و داخل کشور منتشر شد تحت عناوین: تاریخچه، جریان کودتا و خط‌مشی کنونی سازمان مجاهدین خلق (با عنوان فرعی خیانت منافقین به مجاهدین)، فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران، درس‌هایی از سازمان مجاهدین خلق.

همان متنی که مسعود رجوی، در اسفند ماه ۵۷ در دوازده بند در دانشگاه تهران قرائت کرد و تفصیل آن را سازمان در سال ۱۳۵۸، تحت عنوان تشریح اطلاعاتیه... منتشر نمود، نسخه سانسور شده و ویراسته‌ای از متن اولیه زندان است که به شکل مزبور منتشر شد.

در متن اولیه، پس از ذکر تاریخچه‌ای از سازمان و نحوه ورود تقی شهبام به مرکزیت سازمان و تروورهای داخلی، تحت عنوان «اتهام‌های وارده بر حرکت تغییر ایدئولوژی»، ۳ موضع ذکر می‌شود:

«۱- حرکتی است اپورتونیستی. ۲- حرکتی است دگماتیستی. ۳- حرکتی است سکتاریستی.»

سپس ضمن تشریح این سه حرکت و آثار منفی این «جریان انحرافی»، به شدت به روحانیون و سایر زندانیانی که در قبال تغییر ایدئولوژی سازمان موضع تند گرفته‌اند حمله شده و عمل آنان، همراه و هماهنگ با رژیم توصیف گردیده و این جریان راست ارتجاعی لقب داده شده بود. در ادامه، دیدگاه سازمان درباره شرایط تشکیلات و مخالفان، در ۱۲ بند ارائه گشته بود. در بند دهم چنین آمده است:

۱۰- ما، همراه با اشکالات دیگر، علت‌های زیر را در به وجود آمدن این جریان مؤثر می‌دانیم:

یک - فاصله ۱۲۰ ساله بین تئوری و عمل مارکسیسم؛

دو - تکمیل نشدن کار ایدئولوژی؛

سه - ناقص آموزش دادن تعلیمات مجاهدین؛

چهار - عملی نشدن وعده‌های سال ۴۴؛

پنج - رشد کمی و پایین آمدن کیفیت؛

شش - ترک تحقیقات و تعلیمات؛

هفت - ضربه ۵۰ ساله و پیامدهای آن؛

هشت - عمل زدگی؛

نه - ضربهٔ اپورتونیستی؛

ده - خودکم‌بینی و گرایش به مارکسیسم.

در ادامه، در قالب سؤالاتی مواضع گروه رجوی به طور خلاصه دسته‌بندی و ارائه شده‌اند. از جمله:

«- موضع ما در مقابل مارکسیسم

آن را به دو دسته تقسیم می‌کنیم: ۱- بینش فلسفی مارکسیسم (ماتریالیسم) ۲- تجربیات مبارزاتی و رهاوردهای علمی. به قسمت اول هیچ کاری نداشته ولی در قسمت دوم یعنی از دستاوردهای مبارزاتی و تجربیات انقلابی آن استفاده می‌کنیم.

- موضع ما در قبال مارکسیست‌ها

آنها به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای که دارای استراتژی مسلحانه [اند] (چریک‌های فدایی)؛ و دسته‌ای که معتقد به استراتژی مسلحانه نیستند (ماوئیست‌ها، توده‌ای‌ها و تروتسکیست‌ها و...) دستهٔ اول، به دلیل اینکه در استراتژی با ما وجه اشتراک دارند، قابل تأییدتر نسبت به بقیه و برای ما قابل احترام‌ترند.

...

- نظریات مختلف راجع به این جریان و نظر ما

یک - اپورتونیست‌ها: این جریان را حرکت طبیعی سازمان معرفی نموده و عناصری را که حاضر به تغییر ایدئولوژی نشده‌اند، منحرف معرفی می‌کنند.

دو - راست ارتجاعی: چون تعلیمات مجاهدین منحرف بوده است، این جریان در سازمان به وجود آمده است.

سه - نظر بعضی مارکسیست‌ها: عده‌ای از مارکسیست‌ها (چریک‌های فدایی خلق) این حرکت را جریانی اپورتونیستی می‌دانند و از همکاری با آنها خودداری می‌نمایند. عده‌ای دیگر این جریان را حرکت جبری (جبر تاریخ: تنها انقلابات مارکسیست - لنینیستی می‌توانند به حرکت خود ادامه دهند و سایر نیروها از بین می‌روند) سازمان دانسته و محکوم نمی‌کنند.

چهار - نظریه خودمان راجع به این جریان، ناشی از حرکت اپورتونیستی و خیانت تقی شاهرام و دارودسته‌اش بوده...

- علت اصلی مارکسیست شدن سازمان

علت اصلی، فاصله ۱۲۰ ساله بین تئوری و عمل ما و مارکسیسم است. مارکسیست‌ها ۱۲۰ سال جلوتر از ما مبارزات خود را شروع کرده‌اند و این، عناصر را به طرف آنها سوق می‌داد. ما می‌بایست با نیرویی رقابت می‌کردیم که ۱۲۰ سال جلوتر از ما بودند.»^۱

○ دیدگاه متأخر یک عضو جمع رجوی

سعید شاهسوندی^۲ عضو جمع رجوی در زندان و عضو سابق مرکزیت سازمان طی مقاله‌ای در زمستان ۱۳۶۷، درباره جریان تغییر ایدئولوژی و وقایع زندان، چنین نوشت:

«آنچه در سال ۵۴ بر سازمان رفت، بر کسی پوشیده نیست. همانگونه که اقدامات سازمان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون نیز پنهان و یا توجیه‌کردنی نمی‌باشد، اما در میان وقایع آن سال‌ها، نکته مهم و درس‌آموزی است که اشاره بدان ضروری است. وقایع و تحولات درونی سازمان در سال ۵۴ که با ترور و قتل و جنایت همراه بود و به اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی و مارکسیست اعلام کردن سازمان

۱. فرازی از تاریخ...: صص ۴۳ - ۴۷.

۲. «سعید شاهسوندی» عضو کمیته مرکزی سازمان و از اعضای قدیمی آن بود. وی در سال ۱۳۴۸ به عضویت سازمان درآمد و همراه با مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف، در جمع اولیه مقاومت در برابر جریان مارکسیستی حاکم بر سازمان مشارکت داشت. وی در سال ۵۴، دستگیر شد و محکوم به حبس ابد گردید، ولی در دی ماه سال ۵۷ و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد گردید. در زندان از اعضای مهم جمع رجوی و از دوستان نزدیک وی محسوب می‌شد. بعد از انقلاب، ابتدا در قسمت آموزش و بعد هم در تحریریه نشریه سازمان مشغول بوده است. در جریان انتخابات مجلس خیرگان قانون اساسی و دوره اول مجلس شورای اسلامی از جانب سازمان به عنوان کاندیدا از شهر شیراز معرفی گردید. در تیرماه سال ۱۳۶۰، سعید شاهسوندی همراه اولین گروه اعزامی برای راه‌اندازی رادیو سازمان، از فرانسه به کردستان ایران آمد. در سال ۶۴ به عنوان عضو مرکزیت سازمان معرفی شد، در سال ۶۷ اعلام جدایی کرد، اما در عملیات فروغ به عنوان یک نیروی عادی شرکت کرد که به اسارت نیروهای رزمنده ایران درآمد و پس از سپری شدن مدت محکومیت، به خارج از کشور رفت و در اروپا ساکن شد.

منجر شد، می‌توانست زنگ خطر واقعی را برای باقیمانده افراد، به ویژه آنها که از سالیان قبل در زندان بودند و داعیه هدایت و رهبری داشتند، به صدا درآورد. وقایع سال ۵۴، چنان بود که اگر درست به آن توجه می‌شد و اگر به درستی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت، یعنی اگر علل مارکسیست شدن سازمان عمیقاً بررسی می‌شد و به صورت «شکلی» انجام نمی‌شد، چنان که گویی، «تحول» از «بیرون» بر سازمان تحمیل شده، تنها به ذکر کودتای اپورتونیستی اکتفا نمی‌شد و خلاصه اگر بنیادهای سیاسی - تشکیلاتی، بالخصوص بنیادهای ایدئولوژیک آن تغییر ایدئولوژی که در یک مقطع، تقریباً تمامیت سازمان را فراگرفت، مورد بررسی و مذاقه قرار می‌گرفت و سازمان نیز نیروهای مذهبی و مسلمان غیر از خود را به عنوان «راست» و «راست ارتجاعی» و به عنوان «تهدید اصلی» خود تلقی نمی‌کرد، شاید سازمان وضعیت کنونی را پیدا نمی‌کرد، شاید تحولات بعد از پیروزی انقلاب در سطح جامعه و نیز رابطه متقابل نظام جمهوری اسلامی و سازمان هم به گونه‌ای دیگر بود و صدها شاید دیگر.^۱

در ادامه تحلیل شاهسوندی، آمده است:

«... لازم می‌بینم به عنوان کسی که در ردیف اول در مقابل جریان سال ۵۴ (جریان مارکسیست شدن) قرار داشته و به همین دلیل تأثیرات آن ضربه را نیز بیشتر از سایرین درک و لمس کرده است، نکاتی را توضیح دهم...»

مسئله‌ای مهمتر که مدنظر است، موضع‌گیری افراد باقیمانده سازمان، به خصوص افراد قدیمی سازمان که عمدتاً و یا تماماً در زندان هم بودند، می‌باشد. چرا که همین افراد بودند که عده‌ای از آنها بعد از شروع فضای باز سیاسی، تحت تأثیر مبارزات مردم و باقیمانده نیز در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان‌ها آزاد شدند و سازمان را دوباره تشکیل دادند و به راهی رفتند که اکنون می‌بینیم...

واقعیت این بود که ماجرای مارکسیست شدن در سازمان، بیرون از زندان با فردی به نام تقی شهرام شروع و بهتر است بگوییم «علنی» شد؛ اما این تمام واقعیت نبود. چه قبل و چه بعد از او، آنچنان که بعدها معلوم شد، افراد متعدد دیگری که گاهی به لحاظ سابقه و رده تشکیلاتی از تقی شهرام بالاتر و با سابقه‌تر هم بودند، مارکسیست شده بودند؛ چه در زندان تهران و چه در زندان مشهد، افرادی که در میان آنها از اولین مرکزیت سازمان هم دیده می‌شد.

باز این درست است که تقی شهرام با استفاده از مکانیسم‌های تشکیلاتی، جابجا کردن و پراکنده نمودن افراد مخالف، توانست ابتدا یک شاخه و بعد هم شاخه دوم از مجموع سه شاخه تشکیلات سازمان را مارکسیست کند، اما اگر زمینه مساعد برای این کار وی، وجود نمی‌داشت، اگر دوگانگی و التقاط در درون ایدئولوژی سازمان وجود نمی‌داشت و اگر طی آن سال‌ها، حتی به نسبت سال‌های اولیه، حجم و کیفیت مطالعات اسلامی کاهش پیدا نکرده بود و خلاصه، اگر زمینه کاملاً مساعد نبود، او به عنوان یک فرد، هیچگاه نمی‌توانست به آن سرعت و به آن سادگی، ابتدا دو سوم و بعد تمامیت یک سازمان را که مدعی اسلام و اسلام‌خواهی بود، از شعار اصلی و محتوای ادعایی خودش جدا کند. اینجاست که علیرغم تحلیلی که بعداً صورت گرفت و مشخصاً توسط شخص رجوی تدوین شد، ضربه سال ۵۴ را باید ضربه‌ای درونی و از درون بدانیم و نه ضربه‌ای بیرونی و به اصطلاح کودتا مانند.

همین تفاوت به ظاهر کوچک درونی و بیرونی دانستن علت ضربه است که راه به جاهای باریک و اساسی می‌برد. چرا که اگر آن موقع به حق ضربه را درونی تحلیل می‌کردیم، سؤال مقدر و اجتناب‌ناپذیر بعدی، این بود که حفره‌ها، شکاف‌ها و عوامل درونی مسبب این ضربه، چه بود؟ و بعد از آن هم طبعاً تلاش برای پرنمودن حفره‌ها و زدودن ناخالصی‌ها صورت می‌گرفت (کاری که البته نشد). اما وقتی که علیرغم نظر اکثریت قریب به اتفاق افراد درون زندان‌ها که هر کدام به شیوه واحدی علت ضربه را «درونی» می‌دانستند، شخص رجوی، آن را ضربه‌ای «بیرونی» و «کودتائی» تحلیل کرد و سپس این تحلیل را به تدریج بر همه قبولاند، طبیعی است که دیگر سؤالات گفته شده در فوق، اساساً مطرح نمی‌شود، چه رسد به این که قصد چاره‌جویی و درمان و نحوه آن مطرح شود. و درست در همین نقطه هم هست که آن افراد و نیروهای اصیل اسلامی را که از سر خیرخواهی و دلسوزی، به ما هشدار می‌دادند و از ما می‌خواستند به «علل درونی» ضربه توجه کنیم، «مرتجع» و «راست ارتجاعی» خطاب کرده و ضمناً برای این که مبدا سخنان و گفته‌های آنان در سطوح و بدنه سازمان مؤثر واقع شود، رهبری سازمان در زندان عملاً یک نوع بایکوت سیاسی - و به خصوص عقیدتی - یعنی ممنوعیت هرگونه بحث عقیدتی و تشکیلاتی با این گونه افراد را اعلام و اعمال کرد، آنچنان که کسی از افراد تشکیلات نمی‌توانست آزادانه با دیگران تماس گیرد و همینطور امکان و راه تماس آن افراد و نیروهای دلسوز هم با ما با سد روانی، سیاسی و بالاخره تشکیلاتی ایجاد شده توسط سازمان مواجه می‌شد و آن اثری را که باید بگذارد، نمی‌توانست داشته باشد.

و این در شرایطی بود که ضربه، چه به لحاظ ابعاد فراگیر آن و چه به لحاظ شیوه‌های ضدانسانی به کار گرفته شده در آن، یعنی ترورها و کشتارها به اندازه‌ای شدید و تکان دهنده بود که شوک لازم برای تصحیح و بازگشت به خط اصولی، یعنی زدودن التقاط و بازگشت به اسلام اصیل را واقعاً امکان‌ناپذیر ساخته بود.^۱

□ تحلیل جمع مؤتلفه و روحانیون

در تیرماه سال ۱۳۵۸، کتابی تحت عنوان «تحلیلی بر سازمان مجاهدین خلق ایران» به قلم ع - حقجو منتشر شد که تا آبان ماه همان سال به چاپ سوم رسید و در تیراژی وسیع با استقبال مخاطبان مواجه شد. در آن مقطع این کتاب اولین متنی بود که در فضای تبلیغات انبوه و متراکم سازمان، نگاه متفاوتی دربرداشت و اطلاعات ناگفته و جدیدی را ارائه می‌داد. بعدها در افواه پژوهشگران شنیده شد که نام واقعی نویسنده کتاب مزبور **اسدالله بادامچیان** بوده است که خود در ارتباط با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه اسلامی در زندان بوده و از نزدیک در جریان بسیاری از مسائل سازمان قرار داشته است. تحلیلی که **بادامچیان** در کتاب مزبور از وقایع و مواضع جمع‌های داخل زندان در قبال تغییر ایدئولوژی سازمان، به دست می‌دهد، می‌تواند معرف نگرش جمع مؤتلفه و دوستان همفکر روحانی و غیر روحانی زندانی این جمع، محسوب گردد.

در کتاب مزبور، پس از ذکر تاریخچه‌ای از سازمان، در فصلی تحت عنوان «وقایع زندان» وضعیت زندان و شنیده‌ها و مشاهدات نویسنده به شرح ذیل تبیین شده است:

«در سال ۱۳۵۰، که افراد سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق به زندان آمدند، شعار «جمع واحد» را مطرح ساختند. بیشتر این شعار از طرف مجاهدین خلق بود که شعار «وحدت نیروها بدون توجه به ایدئولوژی‌ها» را دادند و چون زمینه موجود و فداکاری‌ها و شهادت رهبران به آنها برتری قابل توجهی بخشیده بود، لذا موفق شدند اکثر مسلمان‌ها و مارکسیست‌ها را در یک جمع واحد به نام «کمون»، که البته اسمی کمونیستی است، گرد آورند و اصالت را به مبارزه با امپریالیسم بدهند و مسئله تقوا را به تقوای سیاسی تفسیر نمایند. البته این کار از طرف بعضی مسلمان‌ها، که سابقه مبارزه و زندان داشته و افراد

مطلعی بودند، مورد اعتراض قرار گرفت ولی جو حاکم به نفع مجاهدین بود و لذا آنها نیز، در عین برکنار بودن از کمون و حفظ جمع اسلامی خویش، روابط خود را با کمون به طور حسنه حفظ نمودند. از این افراد باید گروه «هیئت مؤتلفه»، که در قتل «منصور» شرکت داشتند، مانند آیه‌الله [محمی‌الدین] انواری، [حبیب‌الله] عسکراولادی، حاج مهدی عراقی، حاج هاشم امانی، ابوالفضل [حاج] حیدری، حاج احمد شهاب و نیز سیداسدالله لاجوردی^۱ را نام برد.

بعضی از این افراد، پس از آشنایی با مجاهدین و افکار آنها، به التقاطی بودن ایشان پی برده و سعی کردند تا آنجا که ممکن است آنها را مطلع سازند ولی با سرسختی مجاهدین رو به رو گشتند و مواجه با تهدید و مجازات شدند. از جمله، پس از مطرح شدن جزوه دینامیسم قرآن^۲ برای افراد سطح بالای زندان، چند نفر از آیه‌الله انواری درباره جزوه سؤالاتی می‌کنند و ایشان مسعود رجوی را خواسته توضیحاتی می‌خواهند و چون می‌بایند که مطالب و توضیحات، التقاطی است، به ایشان تذکراتی داده راهنمایی می‌کنند که به تفسیر المیزان علامه طباطبایی مراجعه کند. مسعود می‌گوید که «علامه چون دید دیالکتیکی ندارد، قرآن را نمی‌تواند تفسیر علمی بنماید» و آقای انواری با ناراحتی می‌گوید که «لا بد ائمه هم نمی‌توانسته‌اند تفسیر علمی قرآن کنند؛ چون در زمان آنها اصول دیالکتیک وجود نداشته است»!

آیه‌الله انواری کسی بود که با توجه به دانش فقهی و فلسفی و اجتهاد و شرکت مؤثر در اولین مبارزه مسلحانه و ترور «منصور» (عامل برقراری کاپیتولاسیون آمریکایی)، و مقاومت مردانه در تمام طول زندان (از سال ۱۳۴۳) با توجه به توصیه‌های مکرری که درباره ایشان حتی از طرف مراجع تقلید و شخصیت‌های سیاسی می‌شد، در زندان موقعیت خاصی داشت و پایگاهی برای مسائل مذهبی زندان به شمار می‌رفت. لذا مجاهدین جهت اینکه اعتراض ایشان و قضیه مباحثه مسعود و انحراف تعلیماتی سازمان انعکاس نیابد، سریعاً دستور بایکوت ایشان را مخفیانه به افراد زیر نفوذ خویش دادند، به طوری که ایشان متوجه شد که اگر بخواهد در مقابل این تعلیمات - فعلاً - ایستادگی کند، علاوه بر متهم شدن و در نتیجه باز ماندن از کار ایدئولوژیکی، ارتباط وی با زندانیان قطع خواهد شد و این موضوع صدمه

۱. دستگیری شهید لاجوردی، تا پیش از سال ۴۸، به جریانات مؤتلفه مربوط می‌شود ولی دو دستگیری دیگر ایشان، نخست در سال ۴۸ در خصوص حمله به شرکت هواپیمایی اسرائیلی «ال‌عال» و بار دیگر در سال ۵۳ با سازمان مجاهدین خلق ارتباط داشت.

۲. نام اصلی این جزوه، چنانکه پیشتر گفته شد، «مقدمه مطالعات مارکسیستی» است.

شدیدی به تبلیغ ایدئولوژیکی اسلامی در زندان خواهد زد و مورد استفادهٔ رژیم قرار خواهد گرفت. لذا ایشان تصمیم می‌گیرد که سیاست مدارا را پیش گیرد و رسماً با آنها درگیر نشود، اما **عسکراولادی** و **ابوالفضل حیدری** و **سیداسدالله لاجوردی** در مقابل آنها ایستادند. البته در این دوران، **عسکراولادی** و **حیدری** در زندان مشهود بودند و **لاجوردی** در قزل حصار، و **لاجوردی** نیز بعداً به زندان مشهود تبعید گردید و جمع کوچکی در مقابل تعلیمات و استراتژی مجاهدین به وجود آمد. مجاهدین به شدت این جمع را بایکوت کردند و با انواع تهمت‌ها و آزارها کوشیدند آنها را بدنام کرده از تماس افراد با ایشان جلوگیری شود.

مجاهدین در آغاز، با اینکه **عسکراولادی** و **حیدری** با جمع آنها همکاری صمیمانه داشتند، کوشیده بودند که جزوات تعلیماتی مخصوصاً جزوهٔ شناخت به دست آنها نرسد و اینها نیز به طریقی مخفیانه جزوه را به دست آورده و مطالب آن را حفظ کرده بودند، و لذا هر کس با آنها روبه‌رو می‌شد، به راحتی می‌توانستند موارد انحرافی جزوه را برایش بگویند و او را متوجه سازند، ولی بایکوت کردن آنها و تهمت زدن، که متأسفانه در محیط زندان بسیار زود مؤثر می‌شود، باعث می‌شد که دیگران نتوانند با اینان تماس بگیرند و اگر تماس هم کسی می‌گرفت، او را نیز فوراً بایکوت می‌کردند و از طرفی مطالب شناخت را، یا توجیه می‌کردند و یا می‌گفتند: «دروغ است؛ شناخت ما یک شناخت اسلامی مترقی است و بعداً که آن را برایت بگوییم، خواهی دید که حرف‌های اینها از خصلت‌های ارتجاعی آنها سرچشمه می‌گیرد»...

مجاهدین با همکاری و همفکری با فداییان خلق، آن چنان دیکتاتوری در زندان برقرار کرده بودند که کسی جرئت مخالفت با کمون و آنها را نداشت و چند نفری که توانستند اعتراضی بکنند، به نحوی با آنها رفتار شد... که دیگر خیلی‌ها جرئت مخالفت را نداشتند.

به طور کلی ادارهٔ زندان، از نظر ایدئولوژیکی و استراتژیکی و صنفی، به دست رؤسای مجاهدین و فداییان خلق افتاد که با یکدیگر قراردادهایی نیز بسته بودند، از جمله اینکه: اگر هر گروه به حکومت رسید، دیگری را نیز شرکت دهد و همکاری و همفکری استراتژیکی با هم داشته باشند و در زندان و بین یکدیگر، بحث ایدئولوژیکی نکنند و سعی شود که هرچه بیشتر افراد دو گروه در کارهای مختلف با هم کار کنند تا وحدت نظر بین آنها پدید آید...

این وحدت تا پاییز سال ۱۳۵۴ ادامه یافت و به نحوی وسعت یافته بود که دیگر فرقی بین مجاهد و فدایی احساس نمی‌شد...

با اینکه از اواخر سال ۵۲ سازمان به دست عوامل کمونیست و مرتد افتاده بود، تا سال ۵۴ کمتر کسی در جامعه به این حقیقت آشنا شده بود. و از همه جالب‌تر اینکه هنگامی که مرتدین دستگیر شدند و [خلیل] دزفولی مصاحبه رادیویی کرد و جریان شهادت شریف واقفی فاش گردید، جو حاکم بر زندان که در دست مجاهدین بود، ابتدا این تحلیل را نمود که «خوب شد شریف واقفی را کشتند و الا او نیز مانند دزفولی خیانت می‌کرد و اکنون از تلویزیون مصاحبه می‌کرد». اما ضربه این شهید و شهدای دیگر، چون صمدیه لباف و غیرهم، و دستگیری مرتدین و رسیدن اخبار آنها به داخل زندان، ناگهان خفته‌ها را بیدار کرد و ریاکاران را رسوا ساخت.

خبر، به تدریج، در بند ۴ و ۵ و ۶ که مرکز و محل ابدی‌ها و رهبران بود، شکل گرفت و ناگهان در زندان پیچید. عکس‌العمل‌ها سهمگین بود. مسلمان‌ها شوکه شده بودند که «یعنی چه؟ سازمان مجاهدین خلق و ارتداد و کمونیست شدن؟» باورکردنی نبود، ولی با همه تلخی واقعیت داشت. مسلمان‌ها گیج، ناراحت، خشمگین و متحیر بودند که «چه باید کرد و چرا این طور شد؟»

اعلام تغییر ایدئولوژی و [پذیرش مرام] کمونیستی از طرف بعضی از مجاهدین کمونیست شده‌ای که تا آن موقع به دستور سازمان پرده‌پوشی می‌کردند، به این ناراحتی و عصیان دامن زد، زیرا آنها نیز فوراً اعلام کردند که کمونیست بوده‌اند ولی برای مصلحت اعلام نمی‌کرده‌اند و «چون اکنون رهبر انقلاب، یعنی سازمان، کمونیست شده است ما نیز حقیقت را می‌گوییم». در مقابل این همه ناراحتی‌های مسلمانان، کمونیست‌ها شاد و سرحال و فرصت‌طلبانه شعار می‌دادند که «بله، مارکسیسم پیروز است و ملت‌ها راه واقعی خود، را که همان کمونیسم باشد، دریافته و خواهند یافت. و ما می‌گفتیم که بالاخره راه مبارزه مسلحانه باید به طریق علمی باشد و به کمونیسم ختم شود و دیدید که شد». و این رجزخوانی‌ها، که در این مواقع نامردانه انجام می‌شد، بیشتر نمک بر زخم مسلمان‌ها می‌پاشید.

... بالاخره جمع مسلمان‌ها و کمونیست‌ها در پاییز سال ۵۴، ابتدا در بند ۴ و ۵ و ۶ و سپس در سایر بندهای زندان قصر، از هم جدا شدند، منتها بعداً معلوم گردید که مجاهدین، بر اساس وظیفه اسلامی (تولی و تبری) از مارکسیست‌ها جدا نشده‌اند بلکه به طور تاکتیکی، در اثر فشار جو موجود و ناراحتی مسلمان‌ها از خیانت کمونیست‌ها و نیز ترس از اینکه بقیه خلافت‌کارهایشان فاش شود (از قبیل تعلیمات انحرافی و التقاطی، مخفی کردن ارتداد رهبری سازمان در تمام سال‌های [۵۳ و ۵۴، فاش شدن همکاری آنها با مرتدین و غیره) حاضر به جدایی شده‌اند و تازه این جدایی را نگذاشتند کامل انجام گیرد،

و پایه‌ی یک درگیری و اختلاف طولانی را پی ریختند - که صدمات آن بعداً شرح داده خواهد شد - و آن، این بود که در آشپزخانه و چای و میوه‌ای که ملاقات کنندگان می‌آوردند و چند کار دیگر، اشتراک با کمونیست‌ها را حفظ کردند، که از همان اول مورد اعتراض قرار گرفت.

مجاهدین پاسخ می‌دادند که «چون مدت‌های طولانی با هم بوده‌ایم، جدا شدن کامل مشکل است و باید به تدریج این کارها را هم جدا کنیم و این کار را خواهیم کرد». در حالی که در واقع چنین نبود و بعد هم مجاهدین به این قول عمل نکردند بلکه کوشیدند تا به تدریج، بار دیگر موارد اشتراک را گسترش دهند و این کار باعث شد که عده‌ای از افراد مسلمان و پایبند به مسائل شرعی و اسلامی، از جمع‌های تحت کنترل مجاهدین جدا شوند و در نتیجه درگیری‌های لفظی و اختلاف‌نظرها پیش بیاید. (البته در زندان اوین، جدایی بین مسلمان‌ها و مارکسیست‌ها انجام نگردید و آنها کماکان با هم بودند).

مسئولین زندان قصر در هنگام این جدایی، برای آنکه این کار باعث انسجام بیشتر هر یکی از گروه‌ها نشود، ترکیب زندانی‌ها را تغییر دادند و بند ۴ و ۵ و ۶ را برای زندانی‌های محکوم از ۶ سال به بالا و بند ۲ و ۳ را به از ۳ سال تا ۶ سال و بندهای دیگر را به تا ۳ سال زندان، اختصاص دادند و آنها را جا به جا نمودند. در همین بندها نیز، غیر از زندان شماره ۴، جمع‌های جداگانه تشکیل شد؛ با همان نقاط اشتراک. در بند ۲ و ۳، علاوه بر اشتراک در میوه و چای و ظرفشویی و کارگری بند، به تدریج شیر و غذای شبانهٔ مریض‌ها و سپس کفش‌های ورزشی را مجاهدین مشترک کردند و در ضمن فردی به نام حسن عباسی [را]، که از اعضای سازمان مجاهدین بود و کمونیست شده بود، در جزء جمع مسلمان‌ها پذیرفته بودند. این اعمال و وجود عباسی باعث اعتراض عده‌ای از مسلمانان پایبند به مسائل شرعی شد و در بحث‌هایی که با مجاهدین می‌شد که چرا یک کمونیست را در بین مسلمان‌ها پذیرفته‌اید، در ابتدا گفتند: «او کمونیست نیست بلکه مسائلی برایش مطرح شده و لذا فقط نماز نمی‌خواند، و آن هم حاضر است بخواند لیکن ما به او گفته‌ایم اگر ایمان به نماز ندارد نخواند.» ولی خود عباسی گفت که «من کمونیست ارتدوکس هستم» (کنایه از یک کمونیست متعهد و متعصب) و لذا مجاهدین گفتند که «با او داریم بحث می‌کنیم تا عوض شود».

در این اثنا مسئلهٔ جدایی کامل هم که مطرح بود، باز مجاهدین بهانه می‌آوردند و هر بار که بهانه از بین می‌رفت، باز بهانهٔ دیگری می‌جستند؛ به نحوی که بالاخره گروهی از مسلمان‌ها از جمع جدا شدند و سفرهٔ جداگانه انداختند و گفتند که چنانچه جدایی کامل از کمونیست‌ها انجام شود و عباسی از جمع

مسلمان‌ها بیرون بروند، حاضرند که به جمع مسلمان‌ها باز گردند.

این افراد معمولاً از مسلمان‌هایی بودند که به مسائل شرعی تعهد داشتند و از جمله پرهیز از نجاسات. یکی از اعمال بسیار بدی که مجاهدین در زندان رایج کردند، مخلوط کردن همه چیز با مارکسیست‌ها بود؛ از جمله مسئلهٔ دمپایی و چای و ظرف. در زندان کفش نبود بلکه همه دمپایی‌هایی داشتند که زندان می‌داد و یا گاهی خود زندانی‌ها می‌خریدند و قبل از کمون، هر کس دمپایی مخصوص خود را داشت. کمون، دمپایی را نیز مشترک کرد و هر کس دمپایی دم در بند یا اتاق را می‌توانست به پا کند، منتها با توجه به اینکه کمونیست‌ها مرتدند، بنا به حکم اسلام، نجس می‌باشند و از طرف دیگر رعایت پرهیز از خون و ادرار و جنابت نمی‌کنند و از اصرارهایی که داشتند، یکی سرپا ادرار کردن بود که به صورت عامل مشخصی برای کمونیست‌ها درآمده بود، لذا دمپایی‌ها معمولاً آلوده به ادرار و کثیف و - طبیعی است که - نجس به حساب می‌آمد. همیشه، تا قبل از ۵۴ نیز، مسلمان‌های مقید دمپایی مخصوص به خود را داشتند و نیز از برخوردهای نجاست‌آور با مارکسیست‌ها مواظبت می‌نمودند. و این خود یکی از مترقی‌ترین قوانین اسلامی است که در عین توصیه به محبت و مدارا با کفار، مرزی بین آنها و مسلمین می‌کشد که زیان‌های ناشی از زندگی مشترک را نداشته باشد...

در بحث‌های بین مجاهدین و مسلمانان انشعابی، طبعاً بحث از نجس و پاکی نیز به میان آمد و مجاهدین به راستی ناجوانمردانه انشعابیون را متهم کردند که: با تنگ نظری، مسائل اصلی را فدای مسائل فرعی، چون نجس و پاکی، می‌کنند و ایدهٔ ارتجاعی دارند. که ضمن اینکه باید گفت تقید به مسائل شرعی، یکی از اصل‌هاست اما راستش این بود که این مسلمان‌ها بحثشان بر سر تنها نجس و پاکی نبود بلکه مهم‌ترین مطلب، جنبهٔ سیاسی و اجتماعی موضوع بود و موضوع حکم صریح اسلام در رعایت مرز بین کافر و مسلم [بود] و این مطالب را در بحث‌هایشان هم می‌گفتند.

البته تا این موقع هنوز چندان مسئلهٔ تعلیمات و استراتژی التقاطی و انحرافی سازمان مطرح نبود بلکه فقط جنبهٔ سیاسی مسئلهٔ جدایی طرح می‌گردید. مجاهدین از این جدایی خیلی بهره بردند؛ اولاً بهانه آوردند که: «چون قصد این انشعابیون جدایی کامل است و ما اگر تسلیم اینها بشویم، دفعهٔ دیگر هر کس هر کاری به میلش انجام نشد، دست به انشعاب می‌زند، لذا ما دیگر نمی‌توانیم از مارکسیست‌ها نقاط مشترکمان را جدا کنیم». ثانیاً با تبلیغات منفی و دروغین و اینکه اینها به دشمن مشترک کمک می‌کنند و به انقلاب و مظهرش، که سازمان باشد، خیانت می‌کنند، نمانده آتش نفاق را بین مسلمین دامن زدند و به

جای آنکه با محبت و مدارا جلب قلوب نمایند، ضمن قطع کردن ارتباط افراد با انشعابیون، آنها را متهم به انواع افتراها و تهمت‌ها کردند؛ به حدی که زندانی به مراتب مخوف‌تر از زندان رژیم برای آنها پدید آوردند؛ و ثالثاً حرف اصلی انشعابیون را، با تبلیغاتی حسابگرانه، مربوط کردند به مسائلی چون نجس و پاکی و آزادی‌طلبی و خصلت‌های - به قول آنها - خرده بورژوازی. و چون امکانات در اختیار آنها بود، به خوبی این کار را انجام دادند و صدای آنها را خفه کردند...

در کنار این وقایع، جریانات دیگری نیز در اوین اتفاق می‌افتد. با توجه به اعترافات [وحید] افراخته و مرتدین، رژیم به ارتباط قوی زندان با کادر خارج از زندان پی برد و لذا افراد مؤثر را به تدریج به اوین برده به شدیدترین وجهی تحت کنترل قرار داد. در زندان قصر هفته‌ای دو روز ملاقات بود و طبعاً همراهش اخبار و اطلاعات لازم، بین ملاقاتی‌ها و زندانی‌ها، مبادله می‌شد و نیز روزنامه و مجله و گاهی رادیو - البته از دفتر زندان - و خرید کتابچه و مداد، و آزادی نسبی درس و بحث. روی هم رفته زندان قصر قابل کنترل شدید نبود. اما در زندان اوین، نه از ملاقات خبری بود (هرچند ماه یک بار، آن هم در یک چادر و یا در یک چادر قفس‌دار که درست مانند قفس‌های باغ وحش، زندانی پشت میله‌ها یک ربع با خانواده - تحت نظارت شدید مأمورین - ملاقات می‌کرد) و نه از روزنامه و مجله، و نه کتاب و کتابچه [خبری بود] و ممنوعیت شدید [بود از] اینکه حتی در اتاق، سه نفر با هم صحبت ننمایند.

از افراد مؤثر، علاوه بر سران مجاهدین، دو روحانی فعال زندان قصر - آیه‌الله انواری و آیه‌الله ربانی شیرازی و از گروه‌های مختلف اسلامی مانند حاج مهدی عراقی از مؤتلفه، عسکراولادی و لاجوردی از جناح مخالف مجاهدین، [مهدی] کزوبی و [قدرت‌الله] علیخانی و محمد کچویی از گروه انشعابیون، محمد محمدی گرگانی از مجاهدین خلق، محمد طالبیان معلم «گروه ابوذر» نهادند، اسدالله بادامچیان از گروه میانه‌رو و مدرّس عربی زندان، حاج مرتضی تجریشی بازاری مشهور، از بند ۱ و ۷ و ۸، از قصر به اوین برده شدند.

البته در این هنگام در اوین شخصیت‌های مهمی از روحانیون نیز، که به اثر اعترافات مرتدین دستگیر شده بودند، در بند ۱ حضور داشتند؛ چون: آیه‌الله طالقانی، منتظری، مهدوی کنی، لاهوتی، هاشمی رفسنجانی؛ و نیز از روحانیون مبارزی که زندان آنها تمام شده و اضافه می‌کشیدند؛ چون: آقای معادیخواه و محمدعلی گرامی. آقایان انواری و ربانی شیرازی نیز جزء این افراد، در این بند بودند. زندان اوین چهار بند داشت که هر یک ۱۳ اتاق داشت؛ ۶ اتاق در بالا و ۷ اتاق در پایین. در بند یک

پایین آقایان علما بودند و اشخاص نامبرده قبلی، در اردیبهشت ۵۵، به آنها ملحق گردیدند و در طبقه بالا عده‌ای حدود ۱۴ نفر از کمونیست‌ها بودند (از جمله شکرالله پاک‌نژاد، [منوچهر] نهانوندی و [ایرج] جمشیدی) که اکثر آنها خودباخته بودند. در بند دو قسمت بالا، مجاهدین که اکثراً از افراد مؤثر بودند چون: مسعود رجوی، موسی خیابانی، [محمدرضا] سعادت، مهدی تقوایی، محمد حیاتی و غیره. و در بند پایین، کمونیست‌ها [قرار داشتند]. بند سه بالا و پایین مربوط به اضافه‌کش یا «ملی‌کش»‌ها بود، یعنی آنها که زندانشان تمام شده بود ولی رژیم آزادشان نمی‌کرد. بند چهار نیز معمولاً محکومین مسلمان و کمونیست اوین بودند.

در این بندها، مسلمان‌ها و مارکسیست‌ها، هر یک در طبقه خود، مخلوط زندگی می‌کردند و جمع واحدی داشتند، منتها نه به صورت قصر بلکه - اصطلاحاً - هر اتاق یک «ارشد» داشت که مسئول روابط اتاق و زندانیان با رژیم بود و توسط خود افراد هر اتاق انتخاب می‌گردید، و مقامات زندان نیز او را قبول می‌کردند. فقط بند یک پایین بود که آقایان علما به اتفاق افراد نامبرده، جمع همگونی داشتند. بعداً آقای دکتر عباس شیبانی، که مدتی طولانی اضافه‌کشی داشت، به خاطر اینکه مواظب حال آیه‌الله طالقانی باشد که حالش مساعد نبود و دستگاه [= رژیم] وحشت داشت از اینکه در زندان درگذرد، به بند یک آورده شد.

جمع [افراد] بند یک با توجه به آشنایی عمیق و اعتماد لازم، مسائل زندان و بیرون را مورد بررسی قرار می‌دهد که در رأس آن ارتداد سازمان و علل آن و مسئله جدایی و انشعاب‌ها قرار داشت. در مورد علل کمونیست شدن سازمان و اعضا، علت‌های مختلفی ذکر می‌گردد که مؤثرترین آنها تعلیمات التقاطی و سپس استراتژی سازمان در رابطه واتحاد با مارکسیست‌ها تشخیص داده می‌شود. ولذا به همین مناسبت، مسئله انشعابیون نیز مطرح و از طرف علما نظریه جدایی کامل آنها از مارکسیست‌ها تأیید می‌گردد.

در این میان محمد محمدی [گرگانی]، که از اعضای مؤثر و مطلع سازمان و علاوه بر لیسانسیه علوم قضایی به عربی و کمی فقه و تعلیمات سازمان وارد بود و از تئوریسین‌های سازمان به شمار می‌آمد و از عقاید سازمان دفاع می‌کرد، قرار می‌شود با چند نفر از آیات - آقایان انواری، هاشمی رفسنجانی، مهدوی‌کنی و لاهوتی - آنها را مطرح سازد. لاهوتی در اثر اینکه می‌بیند محمدی توجیه‌هایی می‌کند که با توجه به همکاری نزدیک وی با رهبران سازمان مورد قبول سازمان نیست، چندین بار به محمدی تذکر

می‌دهد و چون فایده نمی‌بخشد، از بحث کناره‌گیری می‌کند. ولی بحث با سه نفر دیگر ادامه می‌یابد و بالاخره به اتفاق آرا تعلیمات را التقاطی و غیرمنطبق با اسلام می‌دانند ولو اینکه توجیهات آقای محمدی را نیز قبول بتوان کرد.

سازمان مجاهدین سابقاً - به دروغ - امام خمینی را مؤید خویش معرفی می‌کرد و حتی از قول ایشان نقل می‌کردند که «ای کاش می‌توانستم به ایران بیایم و اسلحه به دوش، همراه با برادران مجاهدم بجنگم». و در این مباحثه معلوم می‌شود که ایشان نه تأیید مجاهدین را کرده‌اند و نه تکذیب.

و لذا علما، چندین شب پس از ساعت ۱۰ که چراغ‌های اتاق‌ها خاموش [می‌شود] و همه باید بخوابند، آهسته با یکدیگر مشورت [می‌کنند] و بالاخره در نتیجه این مشورت‌ها، پس از همفکری و شور با افراد مذکور، اعلام می‌نمایند که مسلمان‌ها در زندان باید از کمونیست‌ها جدایی کامل داشته باشند و افراد نامبرده موظفند که این موضوع را به سایر زندانیان برسانند. در این موقع دو نفر از افراد مذکور پیشنهاد می‌کنند که چون پیغام شفاهی است، ممکن است به صورت مختلف از طرف افراد مطرح گردد و در نتیجه برداشت‌های گوناگونی بشود که نقض غرض کند. و لذا بهتر است که متنی تنظیم شود، بدون اینکه نوشته گردد (تا به دست ساواک نیفتد [که] از آن [سوء] استفاده نماید) و افراد این متن را حفظ نموده متفق‌القول برای دیگران بخوانند. با تصویب این پیشنهاد، «نقل فتوا»یی به صورت زیر تنظیم می‌گردد:

بسمه تعالی

با توجه به زیان‌های ناشی از زندگی جمعی مسلمان‌ها با مارکسیست‌ها و اعتبار اجتماعی که بدین وسیله آنها به دست می‌آورند و با در نظر گرفتن همه جهات شرعی و سیاسی و با توجه به حکم قطعی نجاست کفار از جمله مارکسیست‌ها، جدایی مسلمان‌ها از مارکسیست‌ها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیان‌های جبران‌ناپذیر خواهد شد. خرداد ۵۵
این «نقل فتوا» از طرف نه نفر از علمای موجود صادر گردید که عبارت بودند از آقایان طالقانی، منتظری، مهدوی کئی، ربانی شیرازی، انواری، هاشمی رفسنجانی، لاهوتی، معادیخواه، گرامی.

پس از صدور این «نقل فتوا» بحثی در می‌گیرد که با توجه به تعلیمات و استراتژی مجاهدین و روشن شدن کلک‌های آنها، که با پوشش‌های ظاهر فریب‌مطرح می‌گردیده، اکنون تکلیف با آنها چیست؟ آیا باید این موضوع به آنها گفته شود یا نه؟ و در صورتی که آنها مارکسیست‌ها را نجس ندانند و شهید بدانند، چه باید کرد؟ و بالاخره اگر از مارکسیست‌ها جدا نشدند، وظیفه چیست؟

علما می‌گویند که «ابتدا انحراف تعلیمات [مجاهدین] و نظریات علما را به رؤسای آنها بگویید و در صورت تخلف، باز به افراد مطمئنی که در زندان متزلزل نمی‌شوند، شرح دهید و در صورت عدم جدایی آنها از مارکسیست‌ها و اصرار بر تعلیمات انحرافی و این استراتژی، شما با مجاهدین زندگی جمعی نکنید ولی با آنها مبارزه هم نکنید تا مبادا دشمن بهره‌مند شود».

... برای بهتر روشن شدن موضوع، کافی است نگرشی به نیروهای موجود [آن زمان] و رژیم بیندازیم. الف) در سال [های] ۵۴-۵۵ مجاهدین خلق از هم پاشیده بودند، رهبری دچار خیانت شده، و عده‌ای از بهترین کادرها به دست مرتدین و رژیم شهید شده بودند و اصولاً خود رهبری مرتدین نیز بر اثر توجه به تصفیه کردن عناصر مسلمان صالح، در یک درگیری داخلی فرو رفته و ضعیف شده بود. خیانت مرتدین و همکاری با رژیم، جداً سازمان را درهم شکسته [بود] و فاش شدن کمونیست و منافق بودن آنها اعتماد مردم را متزلزل کرد، به حدی که حتی اعضای سازمان، که هرچند نفر گروهی تشکیل داده بودند با نام‌هایی چون «مجاهدین راستین»، «مجاهدین واقعی»، «مجاهدین خلق مسلمان»، «مجاهدین اسلام» و غیره، آنها نیز به رهبری خویش اعتماد کافی نداشتند.

مردمی که مبارزان را پناه داده و به آنها کمک‌های گوناگون می‌دادند، با توجه به روحیه مذهبی و مخالفت با کمونیسم و از طرفی جریحه‌دار شدن احساساتشان، کمک‌ها را قطع کردند و حتی بسیاری، مبارزین را که در خانه‌های خودشان مخفی کرده بودند بیرون نمودند. افراد مؤثر و متنقد و روحانیت، که قبلاً مؤید سازمان بودند، با شناختی که از سازمان به دست آوردند، یا حداقل دیگر حمایت نمی‌کردند و ساکت بودند و یا مخالفتی اصولی را شروع کرده در صدد جبران خلأ موجود بودند، زیرا با روش مجاهدین، مخصوصاً مجاهدین زندانی، از آنها کاملاً مأیوس بودند. و روی هم رفته باید گفت که سازمان مجاهدین در قاموس مبارزه، دیگر نیروی مؤثری نبود.

ب) سازمان چریک‌های فدایی خلق؛ این سازمان، که هرچند افرادش بسیار کم بود ولی با کمک فراوان و همه جانبه سازمان مجاهدین خلق و کشته شدن چندین نفر از افرادش و تبلیغات مجاهدین، زمینه نسبتاً مساعدی یافته بود و نیروی دوم در مقابل رژیم به حساب می‌آمد، در این سال از هم پاشید. زیرا در یک سری مباحثات مخفی، پس از آنکه مرتدین به آنها پیشنهاد وحدت کامل دادند، خواستار در دست داشتن رهبری مطلق شدند و مرتدین نیز می‌خواستند که رهبری اصلی به دست آنها باشد و فداییان خلق شرکت در آن کنند. و بالاخره به توافق نرسیدند و لذا مجاهدین خلق حمایت خود را از آنها

کم کردند و خیانت مرتدین، که مردم از چشم کمونیست‌ها می‌دیدند، زمینه اجتماعی آنها را از بین برد و لذا در طول مدتی در حدود ۴۵ روز، حدود ۶۰ نفر از کادرهای ورزیده آنها کشته شدند و عده‌ای دستگیر گردیدند، و در گروه‌هایی نیز مأمورین ساواک نفوذ کردند و آنها را دستگیر نمودند و در نتیجه آنها نیز دیگر نیروی قابل توجهی نبودند.

(ج) روحانیت مبارز نیز در حادثه تظاهرات سالگرد ۱۵ خرداد، در مدرسه فیضیه [در سال ۵۴]، با دستگیری و تبعید گروه کثیری از روحانیون و طلاب فعال، دچار رکود بود.

(د) جبهه ملی، نهضت آزادی و گروه‌هایی از این تیپ نیز علاوه بر نداشتن نفوذ عمیق در رهبری مبارزه، در اثر تبلیغات گروه‌های چریکی که آنها را مردود می‌شمردند و اعمالشان را رفرمیستی می‌دانستند، تأثیر چندانی در صحنه سیاست کشور نداشتند.

در مقابل، رژیم با استفاده از درآمد سرشار نفت، حمایت امپریالیست‌های شرق و غرب و کشورهای دیگر، دادن رفاه کاذب به مردم، قدرت یافتن ارتش، و گسترش ساواک، کاملاً خود را نیرومند احساس می‌کرد و از هم پاشیدن نیروهای فعال مخالف نیز آن چنان او را سرمست و مغرور ساخته بود که مأمورینش، مخصوصاً در زندان، شادمان رجز می‌خواندند و سیاستگرانش توصیه می‌کردند که اکنون، پس از سرکوب‌های شدید، نوبت آن است که قدری ملایمت نشان داده شود و با یک سلسله موعظه‌های ساواکی و ایجاد روحیه یأس، شروع به آزاد کردن بسیاری از زندانیان کنند تا روحیه آزادی‌طلبی [= میل به آزادی از زندان] در زندانیان دیگر پدید بیاید و آنها را نیز از قدرت بیندازد و از طرفی محیط نامساعد افکار عمومی جهان را نیز آرام سازد. نگاهی دقیق به محاسبه‌های شاه و نزدیکانش، این مطلب را روشن می‌سازد. البته در این زمان، ارباب رژیم هم سیاست «حقوق بشر» را پیش کشید که همه از آن مطلع هستیم. و لذا از آغاز سال ۵۶ سیاست جدید رژیم دایر به ملایمت و دادن - به اصطلاح - «فضای باز سیاسی» در داخل و خارج زندان مشهود گردید.

این سیاست، موقع را شدیداً حساس کرد و خطر رکود نهضت و عادی شدن اوضاع و در نتیجه پامال شدن خون‌ها و فداکاری‌های سال‌های اخیر احساس گردید و لذا افراد مؤثر و متعهد و مبارز را به فکر ایفای رهبری قاطع در جریان انداخت و حتی بعضی از آنها معتقد گشتند که با عدم مقاومت صریح در مقابل رژیم، بدون دادن هرگونه امتیازی، افرادی [را] که وابسته به مجاهدین نبوده ولی شناختی راجع به افکار و اعمال آنها دارند، با استفاده از سیاست ملایم رژیم، به خارج از زندان بفرستند؛ که اشتباه یکی از

مؤثرترین آنها، که فردی مؤمن و مقاوم بود، در ملاقاتی که با یکی از بستگانش از بند دیگر کرد و خواستن از او که نام افراد مخالف مجاهدین را مخفیانه به او بگوید، باعث شد [که] مجاهدین بهترین موضوع را برای کوبیدن مخالفین خویش به دست آورند و هرچه بتوانند آن را بزرگ نمایند و تجزیه و تحلیل‌های آن چنانی کنند.

برنامه‌ریزان سیاست ساواک، در این هنگام، با توجه به اوضاع بیرون و خیانت مرتدین و پی بردن به این نکته که روحانیت و متدینین، دیگر از مجاهدین حمایت نخواهند کرد، تصمیم گرفتند که تضاد بین گروه‌ها را شدت بخشیده از این میان بهره بگیرند و لذا جمعی از طلاب و دیگر افراد متعصب و متدین را به بند یک آوردند و گروهی از متعصبین مجاهدین را در بند دو به تدریج تمرکز دادند و سپس عده‌ای از افراد بند یک را به بند دو بردند و منتظر درگیری‌ها و نزاع‌های داخلی زندان نشستند. جریان، از این به بعد، بسیار دقیق باید مورد بررسی قرار گیرد و خواننده با یک روح آزاداندیش لازم است مسائل را پیگیری نماید.

هنگامی که این افراد - که عبارت بودند از حاج مهدی عراقی، عسگراولادی، لاجوردی، محمد محمدی [گرگانی]، بادامچی [بادامچیان]، کجویی، طالبیان، علیخانی، تجربی‌شی و چند نفر دیگر - به بند دو می‌روند، در اتاق‌های مختلف بند که مرکز تجمع سران مجاهدین بود تقسیم می‌شوند. پس از یکی دو روز اولیه و با استفاده از آشنایی‌های گذشته، از سران مجاهدین می‌خواهند که با هم جلسه‌ای مخفیانه بگذارند تا آنها «نقل فتوا» و نظریات علما را به آنها بگویند و درباره موضوعات و مسائل روز تبادل نظر نمایند. اما مجاهدین، که قبلاً قضایای «نقل فتوا» را شنیده و برنامه دقیقی برای مقابله با آن ریخته بودند و محیط را قبلاً مسموم ساخته بودند، به دروغ گفتند که «ما در اینجا روابط سازمان یافته نداریم بلکه روابط فقط روابط صنفی است و اگر کاری دارید، باید به ارشدهای اتاق‌ها بگویید».

و بالاخره از چهار ارشد اتاق مسلمان‌ها موسی خیابانی، محمد حیاتی و مهدی براعی با دو نفر از این گروه، یعنی حاج مهدی عراقی و سیداسدالله لاجوردی، باهم نشسته و مسائل مطرح می‌شود. آنها پس از شنیدن مطالب ایشان می‌گویند که «ما فقط به امور صنفی می‌پردازیم و این کار ربطی به ما ندارد. شما اگر می‌خواهید، با تک تک افراد مطرح کنید». و لاجوردی می‌گوید: «خوب، شما سه نفر هر یک، تک تک، چه می‌گویید؟» و آنها هر سه نفر جواب نمی‌دهند ولی در بند منعکس کردند که «این صدای ساواک است که از حلقوم علما و طالقانی و منتظری بیرون می‌آید». و شایع کردند که این فتوا را علما نوشته و به

«رسولی»، مأمور کثیف و شکنجه‌گر ساواک، داده‌اند^۱ و بعضی شایعات دیگر از همین قبیل. ... مجاهدین در فکر افتادند با برنامه‌ای خاص، تماس‌ها و اشتراک با مارکسیست‌ها را بیشتر کنند تا باعث جدایی سریع‌تر بین مخالفین آنها و دیگران شود...
چهار گروه‌بندی از مسلمان‌ها در بند دو تشکیل شد که تا سقوط رژیم، با قدری قدرت و ضعف، همیشه این چهار گروه در زندان‌ها وجود داشت...

گروه‌های اصلی: «مجاهدین»، «مخالفین» مجاهدین، [و] «معترضین» به مجاهدین بودند. [گروه چهارم، جمع‌های متفرقه بودند و کم‌اهمیت محسوب می‌شدند]. «مجاهدین»، که وضعشان روشن بود: تعلیمات انحرافی و التقاطی، خودمداری و تنها خود را مظهر انقلاب دانستن، کوبیدن همه آنها که نظام ایشان را نپذیرند، کوشش در بی‌آبرو کردن مخالفین، ایجاد خفقان شدید برای مخالفین و معترضین - تا دیگران مطالب حقه آنها را نشنوند؛ و در این راه مجبور بودند به آنها انواع تهمت و افترا را ببندند تا توجیهی برای بایکوت کردنشان داشته باشد - تحریف خبرهای رسیده و خیرسازی برای اقتناع طرفداران خود، از بین بردن دردسرهایی که در نتیجه حفظ مخفی وحدت با کمونیست‌ها و در ظاهر مخالفت با آنها دچار می‌شدند و روز به روز آنها را در موقعیت ضعیف‌تری قرار می‌داد.

اما «مخالفین» که سیاست کلی آنها سروسامان دادن به مبارزه و روشن کردن مردم نسبت به تعلیمات مجاهدین و جریانات روز و مبارزه با تحریف‌های آنها و خنثی کردن تهمت‌ها و زنده کردن تقید به مسائل شرعی و نشان دادن چهره واقعی مارکسیسم و نفی فرهنگ مارکسیستی وارد شده توسط مجاهدین در مبانی اسلامی - آن هم به صورت اسلام مترقی - و در عین حال مبارزه با رژیم که عامل همه جنایت‌ها و خفقان‌هاست - آن هم با توجه به موقعیت روز - می‌بود. و الحق که وظیفه سهمگین و طاقت‌بار بود.
«مخالفین»، مخصوصاً در بند یک، مدتی به همراه روحانیت مبارزی که سالیان دراز نقش اساسی در نهضت داشته‌اند، این مسائل را بررسی کرده بودند:

آنها محاسبه کرده بودند که اگر مجاهدین از تعلیمات و استراتژی خویش دست بر ندارند و بر مواضع

۱. در جزوه اولیه تحلیل سازمان در زندان، که تحت ۳ عنوان مختلف، پیش و پس از انقلاب در داخل و خارج کشور به چاپ رسید، هنگام شرح ماجرای نقل فتوا، همین شایعه و اتهامات نادرست دیگر طرح شده و اساساً، موضوع حاصل نقشه مأموران امنیتی رژیم شاه توصیف گردیده است. البته به دروغ ادعا شده که آقای طالقانی و آقای منتظری با این حرکت مخالفت کردند و فتوا را تأیید و امضا نموده بودند. فرازی از تاریخ... صص ۳۰-۳۳.

قبلی خویش اصرار ورزند، خطری بزرگ برای نهضت هستند؛ زیرا از نظر مکتبی، التقاطی بودن و اهمیت علمی دادن به مارکسیسم، مسلمانان مبارز را به انحراف مذهبی کشانده و مانند کادرهای آموزش دیده مجاهدین، امکان فراوان مارکسیست شدن آنها می‌رود و اگر مارکسیست هم نشوند، تعلیمات التقاطی، آنها را از درک صحیح اسلام باز می‌دارد و در پایان به بدعت‌گذاری در دین منتهی می‌گردد...

اما از نظر استراتژی؛ با توجه به عقیده مجاهدین به مبارزه طبقاتی و اعتقاد - فقط - به طبقه کارگر و دهقان، که آن روزها به نام مستضعفین آنها را می‌نامیدند و... مبارزه را از طریق مبارزه «فی سبیل‌الله» و احیای اسلام، به صورت مبارزه طبقاتی و اقتصادی در می‌آوردند؛ که این خود خطری بزرگ بود.

... اولین ثمره‌اش وحدت با کمونیست‌ها بود، با همه زبان‌های ناشی از آن. و با توجه به مرزهای مشترک و طولانی با شوروی و حمایت سوسیال امپریالیسم جهانی از مارکسیست‌های ایرانی و تجربیات مبارزاتی آنها، که به راحتی در اختیار رفقای ایرانی قرار می‌گرفت، خطر تسلط شوروی بر ایران و از بین رفتن استقلال کشور و به صورت ایالتی از شوروی در آمدن ایران مطرح می‌گردید.

از طرف دیگر اینکه اگر مبارزه، مکتبی و اسلامی نباشد ما جز شکست چیزی نخواهیم داشت و خون‌های شهیدان به خاک خفته هدر می‌رفت...

متدینین این خطرها را درک کردند و محاسبه نمودند و سپس راه‌های چاره را بررسی نمودند که با مجاهدین چگونه روبه‌رو شوند... [اگر آنها] اصرار بر تعلیمات داشته باشند که در این صورت باید در مقابلشان ایستاد، منتها به نحوی که رژیم نتواند استفاده ببرد...

در مورد استفاده رژیم، روشن بود که در کوتاه‌مدت رژیم بعضی استفاده‌ها را خواهد برد؛ همچنان که در مورد مرحوم شریف واقفی برد. اما در درازمدت نفع اصلی متعلق به نهضت و زیانکار اساسی، رژیم خواهد بود.

باقی می‌ماند مسئله تهمت‌ها و بایکوت‌ها و رنج‌ها و محرومیت‌ها که در همان آغاز در جمع افراد مؤثر و رهبری کننده گفته می‌شود: هر کس می‌تواند خود را برای این ریاضت انقلابی آماده کند و پایدار و مقاوم بایستد و شماتت دوست و دشمن را با نهایت صبر و حوصله با کنترل خویش و هیچ‌گونه احساساتی نشدن و نقشه را لفظاً و یا عملاً فاش کردن تحمل نماید، در این راه قدم بگذارد وگرنه اگر عاقبت طلب است، سر خویش گیرد و در کنار جریان، زندان را بگذراند...

و اما «معترضین» که اکثر آنها - همچنان که گفته شد - انسان‌های پاک، مقاوم، متدین و مبارز بودند و

نقش عمده‌ای در مبارزه داشتند و مجاهدات آنها نیز قبلاً به حساب مجاهدین گذاشته می‌شد. این افراد از ابتدای جریان و بعضی از آنها حتی قبل از جریان، مخالفت خود را با تعلیمات و استراتژی و این‌گونه اعمال مجاهدین اعلام داشتند...

اما روش «مخالفین» را قبول نداشتند و چون نمی‌شد در آن محیط، «مخالفین» دلایل خود را برای آنها کاملاً شرح دهند لذا مخلصانه در ابتدا کوشیدند که جمع واحدی که رهبری آن به دست مجاهدین بود حفظ گردد و «مخالفین» جدا نشوند.

از طرفی، چون نقشهٔ رژیم و عمق جریان را به خوبی نمی‌دانستند، موضعگیری‌های «مخالفین» و یا مجاهدین، گاهی برای آنها به حدّ خشم و یا حیرت و یا یأس و ناامیدی می‌رسید. مخصوصاً از طرف «مخالفین»، زیرا می‌دیدند آنها با رژیم شدیداً مخالف‌اند و زندان هم برای آنها مسئله‌ای نیست و به مبارزه و نهضت نیز کمال وفاداری و عشق را دارند و می‌دیدند که رژیم نیز ماهرانه، به عنوان حمایت از «مخالفین»، آنها را بی‌اعتبار می‌کند. از طرف دیگر، «مخالفین» نیز با کمال آرامش تمام استدلال‌های آنها را می‌شنوند ولی باز راه خود را می‌روند و خصوصاً اینها، که در گذشته در مقابل رژیم محکم‌ترین موضع‌ها را داشته‌اند، اکنون در عین اینکه با رژیم همکاری ندارند ولی رفتار خشونت‌آمیز نیز ندارند. لذا «معترضین» در حالت خاصی نسبت به «مخالفین» به سر می‌بردند و نمی‌توانستند که یک سیاست واحد در پیش بگیرند و اکثر ضد و نقیض عمل می‌کردند...

مانورهای رژیم نیز برای آنها گیج‌کننده بود. آنها با سوابق مبارزاتی و زندان می‌دیدند که رژیم ظاهراً از مخالفین جانبداری می‌کند ولی در حقیقت و با توجه به مسائل سیاسی و دیپلماسی، آنها را می‌کوبد و گاهی همین عمل را با خود آنها نیز انجام می‌دهد. آنان می‌دیدند که ساواک رهبران مجاهدین را به دفتر خوانده، توهین و توبیخ می‌نماید و بلافاصله یکی از «مخالفین» یا چند نفر از آنها را مورد تحبیب قرار می‌دهد و مجاهدین نیز از این امر استفاده کرده خود را قهرمان و رقیب را سازشکار و بُریده معرفی می‌نمایند. این موضوع با تصوّر آنها که بزرگترین مخالف رژیم را مجاهدین می‌دانستند، تطبیق نداشت. زیرا با توجه به تجربهٔ ساواک، افراد وارد می‌فهمیدند که این در حقیقت تقویت مجاهدین و تضعیف «مخالفین» است.

«معترضین» این مطلب را باور نمی‌کردند که رژیم با فاش شدن انحرافات مجاهدین و متلاشی شدن سازمان و چریک‌های فدایی خلق، آنها را دیگر خطّ رودررو نمی‌داند و با محاسبهٔ دقیق می‌خواهد جناح

سابقه‌دار مبارزه و مورد اعتماد مردم را بکوبد و مفتضح سازد، زیرا به خوبی می‌داند که زمینه مبارزه کاملاً آماده است و خون‌ها و فداکاری‌ها و تجربه‌ها به آسانی از بین نمی‌رود و فقط یک کادر رهبری قوی لازم دارند تا با استفاده حتی از ضربه مرتدین، مبارزه را ادامه دهند، و این رهبری از بین همین افراد که اکثراً مورد اعتماد امام خمینی هستند، برخواهد خاست، ولذا دشمن فعلی هم اینها هستند منتها نمی‌شود آنها [را] کشت؛ زیرا تجربه‌ی نه نفر [که در تپه‌های اوین به دست ساواک کشته شدند] برای آنها موفقیت‌آمیز نبود، و فقط باید اعتبار رهبری را از آنها گرفت و لذا برنامه اجباری روی صحنه تلویزیون آوردن آیه‌الله انواری و رفقاییش و تحیب حساب شده در داخل زندان و آزاد کردن‌ها، همه بر اساس این برنامه بود. و انصافاً که برنامه زیرکانه‌ای بود؛ هرچند با وجود رهبری قاطع امام خمینی و هوشیاری ملت مسلمان و فداکاری همین برادران، به ضرر رژیم و سقوط وی انجامید.

... رژیم، آقایان حاج مهدی عراقی، عسکراولادی و حیدری را به کمیته برده و تحت فشار قرار می‌دهد که تقاضای عفو نمایند تا آنها را آزاد کنند. این کار قبلاً در سال ۴۹ توسط «فرسیو»^۱ شده بود؛ که او نیز به این افراد فشار آورده بود تا تقاضای عفو نمایند و آنها به شدت رد کرده بودند. مخصوصاً آیه‌الله انواری، که بارها و بارها توسط افراد مختلف و واسطه‌های گوناگون از ایشان خواسته شده بود که چون رژیم تحت فشار مراجع و مخصوصاً مرحوم آیه‌الله حکیم و روحانیت که خواهان آزادی ایشان بودند قرار داشت، با نوشتن چند سطر ولو به عنوان شاه نباشد، بخواهد که آزادش کنند و او نکرده بود. این بار اینان نیز مقاومت می‌کنند منتها بنا بر همان سیاست کلی که باید بدون تقاضای عفو - اگر امکان داشت - بدون درگیری شدید با رژیم، برای ادامه مبارزه به خارج از زندان روند، قاطعانه و موضعگیرانه با رژیم روبه‌رو نمی‌شوند.

همین موضوع باعث می‌شود تا رژیم، که همیشه از عکس‌العمل تند اینان وحشت داشت، نقشه‌ای برای بی‌آبرو کردن آنها طرح نماید و به‌طور غافلگیرانه، آنها را بدون هرگونه خبر قبلی، به عنوان انتقال، از زندان اوین به زندان قصر برده در یک سالن وارد نماید. اینها گمان می‌کنند که چون برنامه رژیم نشان دادن نرمش است، در این سالن کسی می‌خواهد برای زندانیان، مطابق معمول، سخنرانی و نصیحت

۱. «فرسیو» (فرسی یو)، که با درجه سرلشگری در بهار سال ۵۰ به دست چریک‌های فدایی خلق ترور شد، دادستان نظامی رژیم بود.

نماید، که ناگهان پرده‌ها کنار می‌رود و فیلمبرداری شروع می‌شود و **منوچهر مقدم سلیمی**^۱، کمونیست مشهور که در زندان همکاری با ساواک می‌کرد، شروع به سخنرانی می‌نماید. **آیه‌الله انواری**، نگران و ناراحت، برمی‌گردد تا با برادران دیگر مشورت کند که چه باید بکنند لکن آنها را در دسترس نمی‌یابد، زیرا آنها را به‌طور پراکنده در سالن نشانده بودند و **آقایان حیدری و عسگر اولاد**ی نیز به زیر صندلی پناه می‌برند، **حاج مهدی عراقی** نیز به دنبال راه‌حل می‌گردد. در این میان فیلمبرداری تمام می‌شود و عده‌ای برمی‌خیزند تا در پایان سخنرانی **مقدم سلیمی** «سپاس» بگویند، و چون آقایان بر نمی‌خیزند و تصمیم به مقاومت می‌گیرند، فیلم را قطع می‌کنند و مراسم را پایان می‌بخشند و در میان اعتراض آنها، همگی را بیرون برده آزاد می‌نمایند. لازم به تذکر است که اطراف سالن نیز کماندوهای مسلح به اسلحه و باتوم، به نحو ارباب‌آمیزی، ایستاده بودند.

این فیلم از تلویزیون پخش می‌گردد و وعده داده می‌شود که دوباره روز جمعه نیز تکرار شود. نمایش این فیلم، در زندان‌ها، هیاهو و سروصدای فراوان برپا می‌کند. سمبل‌های مقاومت و تدین چون **عراقی**، **عسگر اولادی**، **حیدری** و **آیه‌الله انواری**، که ۱۴ سال زندان را با چنان روحیهٔ پرخاشگر و قوی گذرانده بود و فقط یک سال دیگر به پایان زندانش مانده بود [زیر سؤال رفتند].^۲

در این میان سخت‌ترین لحظات و بدترین حالات، بر «مخالفین» و «معترضین» می‌گذرد؛ زیرا مجاهدین بلافاصله با شادمانی فراوان و حتی تبریک به یکدیگر، در بعضی موارد، شروع می‌کنند به بهره‌برداری که: «این حرف‌ها و کارها برای همین آزاد شدن‌ها بود و ما که می‌گفتیم نقل فتوا به خواست ساواک تهیه شده، این ثمرهٔ آن است و مزد فتوا دهندگان می‌باشد؛ و این نمودی از همکاری مخالفین با ساواک می‌باشد و...» و بعد هم - به قول جزوهٔ فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین [خلق ایران]، ص ۳۱، «سپس (رژیم) به تدریج این عناصر را آزاد نموده تا دنبالهٔ برنامه‌هایشان را در بیرون به خورد مردم و عناصر مبارز داده در صفوف جنبش تزلزل ایجاد کند».

شدت این ضربه و عدم آگاهی دقیق به نحوهٔ موضوع و علل آن، «مخالفین» را در دادن توضیح لازم خلع سلاح کرده و در مقابل مجاهدین ضعیف کرده بود. از طرفی مجاهدین نیز، با توجه به زمینهٔ آماده، به

۱. از اعضای «گروه گلسرخ».

۲. آقایان فوق در بهمن ماه ۱۳۴۴ به دنبال ترور «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر شاه، دستگیر و در بهمن ماه ۱۳۵۵ آزاد شدند؛ بنابراین ۱۱ سال در زندان بودند و از محکومیت آقای انواری نیز ۴ سال باقی مانده بود.

شدت تبلیغ می‌کنند و مخصوصاً آقای عسگراولادی را بیشتر [در] نظر داشتند؛ زیرا او علاوه بر سابقهٔ ممتد مبارزه و تدین، بر مبانی اسلامی و انحرافات مجاهدین نیز تسلط کافی داشت و سابقهٔ نمایندگی امام خمینی در تهران در سال ۴۲-۴۳ و شرکت در آغاز مبارزهٔ مسلحانه و ترور «منصور» و مقاومت در زندان و سرعت درک مواضع مجاهدین، از او شخصیتی ممتاز ساخته بود؛ و البته از [سال] ۵۱ به بعد، وی در زندان بدترین بایکوت مجاهدین را تحمل کرده بود.

پس از گذشتن دوران هیجان اولیه و رسیدن خبر «اجبار» و روشن شدن نسبی جریان، اوضاع قدری تعدیل گردید ولی تأثیر این جریان، بزرگ‌ترین ضربه را بر «مخالفین» وارد ساخت، زیرا تحت تأثیر جریان و تبلیغات مجاهدین، کمتر کسی حاضر بود به این توضیح گوش دهد که اگر رژیم با کس یا کسانی که با او - به قول مجاهدین - همصدا شده‌اند، موافق باشد و به راه آنها علاقه‌مند، بایستی کاری کند که آنها آبرومندتر باشند تا حرفشان نفوذ یابد، و آوردن این برادران به صحنهٔ تلویزیون، کاملاً آنها و همراهانشان را در موضع خویش ضعیف می‌کرد، و کرد.

به هر حال، پس از این ضربه، «مخالفین» می‌فهمند که مجاهدین راه خویش را سرسختانه ادامه خواهند داد و حتی تا آن اندازه متعصب می‌باشند که از ضربه به نهضت و یا به گروهی از مبارزین که توسط رژیم وارد آید، اگر بر علیه مخالفینشان باشد، استقبال کرده از روی شادمانی حاضرند آن را تقویت نمایند. و لذا [«مخالفین»] وظیفه را بسیار مشکل تشخیص داده و بار دیگر سیاست خویش را تنظیم می‌کنند؛ بدین گونه که:

۱- در برخوردهای با رژیم، نهایت هشجاری را به خرج دهند.

۲- ضمن مبارزهٔ مستقیم نکردن با مجاهدین، مسائل خویش را - بی‌پروا و با اعتماد سابق - با آنها مطرح نکنند.

۳- چون مشکل اساسی، تعلیمات سازمان و تشخیص انحراف آن بود، لذا کوشیدند برای کادرهای موافق و یا هر کس دیگر حتی از مجاهدین، یک سلسله درس‌های لازم از عربی، فلسفه، اصول عقاید، تفسیر مختصری از اقتصاد اسلام، تبیینی از مارکسیسم، تاریخ اسلام، [و] تاریخ مبارزات بگذارند؛ که با توجه به وجود افرادی مسلط در این رشته‌ها که بین «مخالفین» بود، توانستند موفقیت نسبتاً قابل توجهی به دست آورند و با این کار اصولی مانع سمپاشی‌های التقاطی و یا کمونیستی گردند.

۴- با توجه به روش‌های مجاهدین، اعمال خود را طوری تنظیم کردند که روز به روز دست مجاهدین رو شود و آنها را در موضعگیری‌هایی که ناچارند بنابر اصول تعلیمات و استراتژی سازمان از آن تخلف نوزند، قرار دهند تا چهره واقعی خود را نشان دهند، و این کار را نیز با موفقیت نسبی انجام می‌دهند.

۵- افشاگری برای کسانی که حاضر بودند بایکوت را رعایت نکنند و نداشتن اصرار در مورد اشخاصی که شدیداً تحت سانسور شدید بوده حاضر به صحبت و حتی سلام و علیک با «مخالفین» نبودند. این سیاست به سرعت مجاهدین را در تنگنا قرار داد و البته بیشترین نتیجه‌اش نصیب «معترضین» شد، که همان‌گونه که گفته شد افراد سالم و قابل اعتماد «مخالفین» بودند...

در مورد برنامه ساواک، هوشیاری «مخالفین» و مقاومت‌های سرسختانه برخی از آنها از جمله محمد طالبیان معلم «گروه ابوذر» نهاوند، با آن تقوا و سرزندگی و روحیه عالی، که در عین آسیب‌های فراوان ناشی از شکنجه و دیسک کمر، استوار و محکم ورزش می‌کرد و می‌دوید و با «رسولی» و سایر دژخیمان با قدرت و قهر انقلابی روبه‌رو می‌شد، تهمت‌ها را بی‌ارزش می‌کرد. شروع مبارزه در خارج از زندان و فعالیت‌های «مخالفین» آزاد شده و طرفدارانشان، روز به روز این تهمت‌ها را ضعیف نمود...

روز به روز چهره واقعی مجاهدین برای افراد مشخص می‌شد و «مخالفین» قدرت می‌گرفتند که، رژیم آنها را جابه‌جا می‌نماید، چراکه می‌بینند، به خلاف برنامه‌های وی، «مخالفین» دارند به سوی یافتن موقعیت پیش می‌روند و درگیری نیز پدید نیاورده‌اند؛ و لذا عده‌ای را به بند دو و عده‌ای را به بند سه می‌فرستد و آنها را متفرق می‌نماید.^۱

□ تحلیل جمع حزب ملل

جواد منصوری از زندانیان حزب ملل اسلامی در تحلیلی که می‌تواند برآیند دیدگاه اغلب زندانیان حزب ملل باشد، می‌نویسد:

«[پرویز] یعقوبی و [محمد] محمدی رابط من با سازمان بودند. سه نفر هم تعیین شده بودند تا رابط آنان با سازمان باشیم. اکبر مختارزاده از اعضای «حزب‌الله»، محمد طالبیان از اعضای «گروه اباذر» و از

۱. حقیقو، تحلیلی بر سازمان...: صص ۱۳۷ - ۱۹۴.

دبیران نهبوند و محمد صادق سجادی.

در اواخر سال ۱۳۵۳، پس از طرح برخی اشکالات و انحرافات سازمان و عدم پاسخگویی مناسب، به تدریج ارتباط با سازمان را کم کردم. با توسعه ارتباط با سایرین، توانستم تعداد زیادی از افراد را روشن و آگاه نمایم. به طوری که در اواسط سال ۵۴ تقریباً تعداد مخالفین سازمان با تعداد طرفداران برابری می‌کرد. در اواخر سال ۵۴ تعداد مخالفین بیشتر و عملاً اعضا و طرفداران سازمان در اقلیت قرار گرفتند. البته حوادث سال ۵۴ نیز در این تغییر تأثیر بسیار زیادی داشت...

اختلافات داخلی و درون سازمانی، و تقسیم‌بندی به دو جناح اسلامی و مارکسیستی در سازمان مجاهدین خلق شدت گرفت. در پی آن، تصفیه حساب‌ها و ترورهای درون گروهی شروع شد. در اولین اقدام، جناح مارکسیست طرح کشتن شریف واقفی (از اعضای سابقه‌دار و منتقد سازمان) را توسط محسن خاموشی و وحید افراخته، در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۴، به اجرا گذاشت.

این اقدام و نحوه انجام آن، نشان از یک انحطاط عمیق فکری و انحراف اخلاقی داشت؛ زیرا کشتن یک انسان به خاطر اختلافات فکری و به آتش کشیدن جسد وی، چیزی جز اوج انحراف، خودخواهی و خودمحوری نبود.

اعضای سازمان، به دلیل ضعف شدید اخلاقی و دوری از مبانی اسلامی، و حتی عدم رعایت اصول متعارف در برخوردهای انسانی و اجتماعی، و نیز محور کردن سازمان و معیار و ملاک قرار دادن آن برای انطباق حق و باطل، از افرادی مسلمان، مبارز، متعهد و متعبد، افرادی بی‌اعتقاد و بی‌اعتنا به اصول انسانی، اجتماعی و اخلاقی تربیت کردند. آنچنان که دست به جنایتهایی بزنند که در تاریخ سازمان‌های مبارز و سیاسی قطعاً کم‌نظیر و یا بی‌نظیر است. به عنوان مثال وحید افراخته و محسن خاموشی که از خانواده‌های مذهبی بودند و در مدارس علوی مشهد و علوی تهران درس خوانده و با انگیزه صد درصد اسلامی وارد سازمان شده بودند، تحت تأثیر جو و شرایط سازمان و القائات و آموزش‌های آن، کاری کردند که مارکسیست‌ها کمتر به آن دست می‌زدند.

خبرهای پراکنده، حاکی از تغییر ایدئولوژی اعضای سازمان در زندان‌های مشهد، شیراز و نیز اعلام رسمی مارکسیسم، به عنوان ایدئولوژی سازمان در خارج از زندان بود. اعضای سازمان در زندان قصر، سعی در کتمان و مخفی نگاه داشتن موضوع داشتند. تا اینکه با دستگیری‌های وسیع اعضای سازمان، در اواسط مرداد سال ۱۳۵۴ و پخش مصاحبه خلیل دزفولی، مبنی بر افشای برخی مطالب به ویژه تغییر

ایدئولوژی، آنها مجبور به توجیحات زیادی شدند. ابتدا گفتند: «تمام این مطالب دروغ و ساخته و پرداخته ساواک برای انزوای سازمان و از بین بردن وجهه اسلامی و مردمی سازمان است.» مدتی بعد، با انتقال تعدادی از بازداشت شدگان به زندان سیاسی قصر و افشای قضایا به تفصیل، آنها بالاجبار چنین توجیه کردند که «صمدیه لباف و مجید شریف واقفی مشکلات خصلتی و فکری داشتند و سازمان مجبور به حذف آنها شد.»

آنها مدتی با این گونه توجیحات، اعضا و پیروان خود را مشغول کردند. تا اینکه بر اثر گسترده شدن مطالب درون سازمانی، مجبور به اعتراف و به تبع آن، توجیه دیگری شدند. گفتند: «عده‌ای فرصت طلب چپ و ماجراجو، با نفوذ به مرکزیت سازمان و حذف عناصر اصلی سازمان، موفق به انجام کودتا در داخل سازمان شدند؛ و ضمن تغییر ایدئولوژی سازمان، دست به یک سری اعمال چپ‌روانه زدند، و علاوه بر آن، با ارتکاب اعمال ضدانقلابی، موفق به حذف و نابودی تعدادی از عناصر و اعضای سابق شدند.»

خلیل دزفولی، در مصاحبه خود، مطالب بسیار زیادی را افشا کرد. من با مطالعه متن چاپ شده، چندین نقطه ضعف، اشکال، انحراف و خیانت را مشخص نمودم. ابتدا موضوع را با پرویز یعقوبی در میان گذاشتم. او به شدت ناراحت شد و با رد آنها گفت: «هیچ یک از اینها واقعیت ندارد و تمامی این مطالب، توطئه مشترک سیا و ساواک برای مقابله با قدرت سازمان و از بین بردن پایگاه اجتماعی و مردمی آن هست؛ که پس از گذر از مراحل، به موقعیت تثبیت موجودیت و مقبولیت مواضع خود رسیده است.» به او گفتم: با شناختی که از سازمان، اندیشه‌ها، افراد و سوابق آن دارم، معتقدم به استثنای دو مورد، بقیه موارد واقعیت دارد و بهتر است شما دقت و تأمل کنید و در صدد اصلاح و تغییر اشتباهات و انحرافات باشید، زیرا این توجیحات، واقعیت‌ها را تغییر نمی‌دهد.

دو موردی که به تصور من غیرعادی و عجیب بود، عبارت بود از:

۱- وجود روابط کنیف جنسی و به شکل بسیار زشت آن.

۲- دزدی‌های داخل سازمانی و صرف پول‌ها برای مقاصد شخصی و حتی هزینه در راه انجام اعمال نامشروع.

تا آن زمان تصور می‌کردم یک مبارز ممکن است تغییر ایدئولوژی بدهد، و این موضوع بی‌سابقه‌ای نیست و ارتداد در طول تاریخ وجود داشته است، ولی هیچ‌گاه تصور نمی‌کردم در داخل سازمان، و در زمان مبارزه و با استفاده از امکاناتی که مردم با زحمت فراوان برای آنان، به جهت صرف در راه انقلاب،

فراهم کرده‌اند، عده‌ای این امکانات و پول‌ها را صرف روابط نامشروع، عیاشی و هرزگی خود کنند. متأسفانه بعدها ثابت شد که این موارد نیز واقعیت داشته است، به طوری که دیگر قابل انکار نبود. به همین دلیل، «باند رجوی» چاره‌ای ندید جز اینکه اعلام کند: «سازمان به دست عده‌ای آنارشیست چپ‌نما افتاده، که رهبری آن مورد قبول و تأیید ما نیست و کادر واجد صلاحیت، ما (باند رجوی) هستیم؛ بنابراین معیارها، مواضع و اندیشه‌های ما، ملاک سازمان است!»

از این تاریخ به بعد، وضعیت سازمان در داخل زندان به کلی تغییر کرد. و دیگر یکپارچگی، تسلط تشکیلاتی و بی‌چون و چرایی گذشته وجود نداشت. از سال ۵۳ مخالفت با مواضع و حرکت‌های سازمان مجاهدین، به تدریج توسعه یافت. تعدادی از طرفداران سازمان، به مخالفین جدی تبدیل شدند. مرحوم آیه‌الله ربّانی شیرازی بحث‌های مفصل اعتقادی و فلسفی، در ردّ نظریات سازمان، مطرح کرد و جزوه‌ای در ردّ نظریات آنان نوشت. به همین دلیل مورد دشمنی و برچسب‌های مختلف قرار گرفت.

در سال ۵۳ قاسم باقرزاده یکی از اعضای سازمان در اتاقی همراه با مرحوم ربّانی شیرازی، من و چند تن از مارکسیست‌ها و محمود عطایی زندانی بود. روزی به من گفت: «اگر به خاطر سوءاستفاده پلیس نبود، (آقای) ربّانی را در همین زندان می‌کشتم تا کسی جرئت نکند بر ضدّ سازمان چیزی بنویسد!» بعد از انتقال تعدادی از رهبران سازمان به زندان اوین، محمود عطایی عملاً گرداننده طرفداران و خط‌دهنده به آنان، در بندهای ۴ و ۵ و ۶ شد. وی فردی کم‌سواد و بدون تجربه مبارزاتی، و مطیع بی‌چون و چرای سازمان بود، به طوری که حتی جرئت فکر پیرامون مباحث و مسائل را نداشت و صرفاً احساسات و شعارها حاکم بر او بود.

در اتاق ۲ بند ۶ - که بیشتر زندانیان قدیمی و محکومین بیش از ده سال بودند - من، مرحوم ربّانی شیرازی، صفر قهرمانی (از اعضای فرقهٔ دموکرات آذربایجان که تقریباً ۳۱ سال زندانی بود)، علی خاوری (از رهبران و نظریه‌پردازان باسابقهٔ حزب توده)، سلامت رنجبر (از گروه فلسطین)، قاسم باقرزاده و محمود عطایی و چند نفر دیگر، زندانی بودیم.

محمود عطایی، با توجه به موقعیت و نفوذ اینجانب در میان «زندانیان مسلمان خط امام»، سعی می‌کرد با من روابط خوبی داشته باشد و مرا متقاعد به سکوت در مقابل سازمان نماید؛ لذا بحث‌های زیادی با من داشت. اگرچه اطلاعات چندانی نداشت ولی نمی‌خواست موقعیت به دست آمده‌اش را به عنوان رهبر سازمان در بندهای ۴ و ۵ و ۶ زندان قصر از دست بدهد.

در تابستان سال ۵۴، چند روز، بیش از بیست ساعت با یکدیگر راجع به قضایای گذشته و وضعیت حال و آینده صحبت کردیم. هدف اصلی من از صحبت با او اتمام حجت و رساندن واقعیت‌ها و حقایق، از طریق او، به دیگران بود. گرچه اطمینان نسبی از بی‌فایده بودن بحث داشتم و حتی بعضی دوستان، نظیر آقای احمد نصری، معتقد بودند با افراد عادی و طرفداران صحبت شود مؤثرتر است.

به هر حال، پس از مدتی مذاکره، سرانجام من مطالب خود را در مورد سازمان، افکار و عملکرد آن، در دوازده محور مشخص، خلاصه کردم و در اختیار او قرار دادم.

در اینجا به شکل خلاصه، مطالب مطرح شده با محمود عطایی در سال ۵۴ را می‌نویسم؛ چون بسیاری از مطالب موردی و مربوط به اشخاص بود، و یا اینکه جزئیات بحث را فراموش کرده‌ام، لذا کلیات بحث را - با مختصر توضیحی - می‌نویسم:

۱- اصل کردن مبارزه و فراموشی اخلاق و معنویت

سازمان تمامی توجه و معیارهای خود را به مبارز بودن افراد و مبارزه کردن آنان معطوف می‌داشت، و در نتیجه بسیاری از ارزش‌های اخلاقی و بُعد معنوی را به فراموشی می‌سپرد. به همین دلیل، به تدریج فساد و قدرت‌طلبی در میان افراد و سازمان شکل گرفت و توسعه یافت، به طوری که انجام فرایض و رعایت موازین اخلاقی، اهمیت خود را از دست داد.

۲- بی‌توجهی به مبانی اعتقادی و رعایت احکام شرعی

برای ارائه چهره‌ای روشنفکرانه و خوشایند دیگران، خصوصاً مارکسیست‌ها، بسیاری از مبانی اعتقادی از جمله اعتقاد به وجود و ظهور امام زمان (سلام‌الله‌علیه) و یا رعایت احکام شرعی مانند مرجعیت و تقلید و یا توجه به مسائلی نظیر طهارت و غیره، مورد بی‌اعتنایی سازمان قرار می‌گرفت، به طوری که این‌گونه مقولات را غیرانقلابی و غیرمفید می‌دانستند!

۳- شکست جنگ مسلحانه شهری

واقعیت این است که جنگ مسلحانه شهری نتوانست توده‌های مردم را متوجه خود کند و در نتیجه سازمان پی‌درپی ضربات زیادی خورد. بسیج مردم و متشکل کردن آنان، نیاز به شعارها و حرکت‌هایی متناسب با واقعیت‌های جامعه ایران داشت که جنگ مسلحانه نمی‌توانست چنین هدفی را تحقق بخشد.

۴- ترجیح مارکسیست‌ها بر مسلمانان

از نظر سازمان، مسئله وحدت نیروها به اندازه‌ای اهمیت داشت که پیوند و وحدت با مارکسیست‌ها را

به صورت اصل اساسی در مبارزه با رژیم قرار داد، به طوری که مخالفین وحدت با مارکسیست‌ها را مرتجع می‌دانستند. تحریم کتاب‌های ضد مارکسیستی و دفاع از اصول ماتریالیسم دیالکتیک، نمونه‌هایی از این تفکر و خط‌مشی بود.

۵- کتمان حقایق و دادن اخبار جعلی

در موارد زیادی (مانند انحراف سازمان، سابقه سوء بعضی افراد) سازمان حقایق را کتمان می‌کرد. اخباری برای حفظ موقعیت و تبلیغ قدرت سازمان جعل و به شکل گمراه کننده‌ای منتشر می‌شد، به طوری که پس از کشف واقعیت‌ها موجب یأس و سرخوردگی عده زیادی از مبارزین می‌گردید. نظیر داستان حمایت حضرت امام (ره) از سازمان و ملاقات حسین روحانی در نجف، که در سال ۵۲ پخش شد که اصلاً واقعیت نداشت.

۶- توجیه خلاف‌ها و اشتباهات

سازمان تلاش گسترده‌ای در اقناع افراد، به هر قیمتی، داشت. برای جذب افراد و حفظ آنان، هرگونه خلاف و اشتباهی را به شکلی توجیه می‌کرد. به همین دلیل تحلیل‌های ضد و نقیض و توجیهات غیرواقعی، امری عادی در میان اعضای سازمان شده بود. نظیر جریان قتل شریف واقفی، مرتد شدن تعدادی از اعضا در زندان‌های مشهد و شیراز، ارائه تحلیل‌های غلط از جریان انقلاب و...

۷- بی‌توجهی به واقعیت‌ها

سازمان، برای اثبات حقانیت مواضع خود و ردّ مواضع دیگران، بسیاری از واقعیت‌ها را نادیده می‌گرفت. بی‌توجهی به خیانت‌های مارکسیست‌ها و شوروی در طول تاریخ مبارزات و وجود افراد ناصالح، و همچنین بی‌توجهی به نفوذ و موقعیت روحانیون در جامعه ایران، نمونه‌هایی از این گونه برخوردها و نظریات بود.

۸- «بت کردن» مؤسّسین سازمان

اغراق و مبالغه در مورد مؤسّسین و بعضی از اعضای سازمان به حدی بود که به تدریج این تصوّر را در افراد به وجود آوردند که آنان انسان‌هایی استثنایی و بدون اشتباه هستند! نقل شرح زندگی آنان به شکلی که آنان را در ردیف قهرمانان بزرگ تاریخ قلمداد می‌کردند، شرح و تفسیر نظریات و فعالیت‌های آنان به شکلی خاص و ترجیح آنان بر دیگران، گوشه‌ای از اقدامات سازمان بود. «تدوین ایدئولوژی علمی اسلام توسط رهبران سازمان، کاری بی‌نظیر در طول تاریخ اسلام بوده است!» این، نمونه‌ای از جملاتی

است که مرتباً تکرار می‌شد و متأسفانه بعضی افراد هم، بدون توجه به واقعیت، آن را تکرار می‌کردند.

۹- ارائه تفسیرهای خودسرانه از قرآن

آیات و روایات، خصوصاً عباراتی از نهج‌البلاغه را مطابق نظر و میل خود تفسیر و تعبیر می‌کردند، به طوری که برای توجیه هر یک از کارهای خود، آیه و یا روایتی را در توجیه آن نقل و تحلیل می‌کردند. توجیه تفسیرهای مادی و - به قول خودشان - علمی از قرآن و روایات، روش متداولی بود که در سازمان جریان داشت. افرادی که بعضاً قادر به قرائت متن عربی نبودند، قرآن را تفسیر و مطالب موردنظر را به آن نسبت می‌دادند. برداشت‌های غلط و تفسیر به رأی، امر رایجی در میان اعضا بود.

۱۰- طرفداری از گروه‌های ملی‌گرا

سازمان، در حالی که شیوه‌های مبارزاتی و تفکرات گروه‌های ملی‌گرا را مردود می‌دانست، اما از آنان برای مقابله با جریان اسلامی و پیروان امام(ره) حمایت می‌کرد. فداییان اسلام، آیه‌الله کاشانی و مبارزات نهضت اسلامی را بی‌ثمر و غیرعلمی می‌دانستند.

۱۱- خودمحموری و تحقیر دیگران

برخوردهای متکبرانه، نادیده گرفتن زحمات و مبارزات دیگران، برخوردهایی از موضع بالا، روش جاری و متداول اعضای سازمان بود. علت این گونه برخوردها را در موفقیت‌های سازمان و برتری آن بر دیگر گروه‌ها می‌دانستند!

۱۲- بی‌توجهی به شخصیت و حیثیت افراد

ترور شخصیت مخالفین و برچسب زدن و اهانت و تهمت‌زدن را سازمان، برای تثبیت موقعیت خود، به اعضا و هواداران آموزش می‌داد. به طوری که بعضی افراد، از ترس انزوا و متهم شدن، یا جذب سازمان شوند و یا در مقابل آن سکوت کنند.

آثار و پیامدهای هر یک از موارد فوق در عملکرد سازمان، قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به مقدار زیادی دیده شده است.

در اواسط سال ۵۴، مبارزین مسلمان داخل زندان، به سه گروه عمده تقسیم شدند که تا سال ۱۳۵۷، با توجه به فراز و نشیب‌ها، ترکیب و کمیّت آنها تغییر می‌کرد.

۱- اعضا و هواداران سازمان، به رهبری رجوی در اوین، محمود عطایی در زندان قصر و مهدی ابریشمچی در زندان مشهد:

این گروه تلاش فوق‌العاده‌ای برای جلوگیری از تضعیف و بی‌اعتباری سازمان نمود و در این راه از هیچ‌گونه اقدامی مضایقه نکرد.

از این زمان، مارک‌ها و برچسب‌های جدیدی برای مخالفین سازمان، تحت عناوین «راست فرصت‌طلب»، «راست ارتجاعی»، «قشریون راست» و... ساخته شد. برخوردها بسیار عصبی و خشن شد و حداکثر سعی و تلاش [را] برای جذب و حفظ پیروان و اعضا صورت دادند.

مارکسیست‌ها، با توجه به وضعیت جدید، نزدیکی بیشتری با این گروه پیدا کردند، زیرا در واقع هر دو طرف برای تحکیم موقعیت خود، در مقابل جریان رو به رشد اسلام اصیل، احساس خطر می‌کردند و برای مقابله با آن، بیش از پیش، به حمایت یکدیگر احساس نیاز می‌کردند.

۲- گروه میثمی:

مهندس لطف‌الله میثمی دارای افکار و نظریات خاصی بود و به دلیل سوابق و نظریاتش داعیه رهبری سازمان را داشت که مورد قبول مرکزیت قرار نگرفت. او در سال ۱۳۵۳ مجدداً دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. وی با استفاده از سوابق، طرح مطالب خاص و با بهره‌گیری از روش‌های جذب در سازمان، تعدادی از افراد را در زندان عضوگیری کرد و گروه مستقلی را تشکیل داد.

در واقع افکار، نظریات و مواضع میثمی تفاوت چندانی با سازمان نداشت. او در صدد بود، ضمن حفظ استقلال گروه، با نزدیکی به سازمان در رهبری آن سهیم شود... در زندان و بعد از آن، میثمی با احتیاط سعی در نزدیکی با مخالفین داشت و پس از آنکه به کلی از سازمان ناامید شد، ارتباطات خود را با جریان مخالف بیشتر کرد.

۳- گروه مسلمان «طرفداران و پیروان راه حضرت امام خمینی(ره)»

این گروه از طیف وسیعی تشکیل می‌شد. موضع و خط مشترک آنان مخالفت با سازمان مجاهدین، تقلید از حضرت امام خمینی(ره) و تقیید عملی به مسائل شرعی بود.

از سال ۱۳۵۲ به تدریج به افراد این گروه افزوده و فاصله آنان با سازمان بیشتر می‌شد. از اواخر سال ۱۳۵۴ موقعیت انحصاری سازمان در زندان‌ها از بین رفت. به طوری که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به یک گروه، در میان گروه‌های مسلمان، تبدیل شدند و از محبوبیت و مقبولیت چندانی برخوردار نبودند و تمامی

امید آنان به وضعیت و قدرتشان در خارج از زندان بود. اعضای گروه پیروان امام، به دلیل تفاوت‌های بسیار و پراکندگی آنان، انسجام چندانی نداشتند ولی در موارد مشترک جدی و قاطع بودند. در سال ۱۳۵۷ انسجام و اتحاد بیشتری بین آنان به وجود آمد. به طوری که تقریباً به صورت یک گروه متشکل با مواضع ثابت و شناخته شده درآمدند. این گروه، از نظر آگاهی‌های اسلامی و عمل به فرایض و احکام، نسبت به دو گروه دیگر در وضعیت بهتری بودند، اما از نظر تشکیلاتی و سیاسی، تا حدی، ضعیف‌تر بودند ولی به دلیل پایبندی نسبی به مبادی اخلاقی و تلاش پیگیر، توانستند تا حدودی پیشرفت‌های خوبی داشته باشند. غالب روحانیون، بازاریان و افراد باسابقه مبارزات اسلامی، و تعدادی از تحصیل کردگان دانشگاهی، در این گروه بودند. به این دلیل، از طرف سازمان به این گروه برجسب‌ها و اتهامات مختلفی چون «طرفدار خرده بورژوازی»، «ارتجاع مذهبی»، «قشریون راست» و... زده می‌شد. گروه میثمی در برخورد با این گروه سعی می‌کرد چنین وانمود کند که به آنان نزدیک‌تر است تا بتواند بدین طریق افرادی را جذب نماید، از طرفی در برخورد با سازمان، مخالفت خود را با این گروه (مسلمانان طرفدار راه امام خمینی (ره)) اظهار می‌کرد تا از طرف سازمان به طور کلی طرد نشود.^۱

□ تحلیل جمع امت واحد

بهزاد نبوی که با گذر از جریان‌های سیاسی مختلف، در زندان به سازمان پیوسته بود، به همراه گروه دیگری از اعضا و مرتبطان سابق همزمان با تغییر ایدئولوژی، جمع دیگری از معترضان سازمان در زندان را شکل دادند. نبوی تحلیل خود را که تا حد زیادی بیانگر جمعی است که بعداً به نام گروه «امت واحد» شناخته شد و در برابر سازمان، یکی از گروه‌های هفت‌گانه تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، بود، می‌گوید:

«در سال ۵۴، در اوین، خبر مارکسیست شدن سازمان مجاهدین خلق را شنیدیم. از آن موقع به بعد، رابطه من با سازمان - تقریباً - خراب شد؛ چون تا آن زمان، حساب دیگری روی سازمان می‌کردم. من در آن زمان بیشتر یک «مبارز مسلمان» بودم تا «مسلمان مبارز»، یعنی مبارزه را اصل می‌کردم. با

۱. منصور، خاطرات...: صص ۱۶۹ - ۱۸۱؛ با اندکی تلخیص.

اینکه به رهبران سازمان، از نظر ایدئولوژیک، خیلی انتقاد داشتیم اما در موارد مختلف - بعضاً، حتی به جای مراجعه به «رساله» - به آنها مراجعه می‌کردم. تلاش می‌کردیم بسیاری از مشکلات ایدئولوژیک را از طریق سازمان حل کنیم که البته در بسیاری از موارد، این مشکلات حل نمی‌شد که من عیب را از خودم می‌دانستم و فکر می‌کردم ناشی از ضعف خودم است.

نکته دیگر اینکه وقتی آثار و افکار مجاهدین خلق را مطالعه می‌کردم، می‌فهمیدم که اینها حرف‌هایی می‌زنند که مارکسیستی است، چرا که مطالعات مارکسیستی داشتیم - و با مصطفی شجاعیان هم در زمینه نظرات سیاسی - اجتماعی مارکسیسم خیلی بحث و گفت و گو داشتیم. پس مارکسیسم را می‌دانستم و می‌فهمیدم که خیلی از حرف‌هایی که مجاهدین خلق می‌زنند مارکسیستی است، ولی تصور می‌کردم که آنها به اسلام مسلط هستند و آنچه می‌گویند منطبق بر اصول اسلامی و حتی عین مفاهیم اسلامی است. خوشحال بودیم که - مثلاً - امیرالمؤمنین (ع) هم نظرات مارکس را تأیید می‌کند و یا - به قول مجاهدین خلق - زودتر از مارکس، آن حرف‌ها را زده است. فکر می‌کردیم آنها این مطالب را از قرآن و نهج‌البلاغه بیرون می‌آورند. مثلاً در درس‌های آموزش هم، لفظ «تضاد» را از یک خطبه نهج‌البلاغه در می‌آوردند، می‌گفتند: «آهان! این تضاد، همان تضاد دیالکتیکی است.»

ما به سازمان اعتقاد داشتیم و آنها را مسلط به اسلام و قرآن و نهج‌البلاغه می‌پنداشتیم. تا اینکه مسئله تغییر ایدئولوژی پیش آمد. با مارکسیست شدن سازمان، یعنی همه فعالین آن در خارج از زندان و عده کثیری از کادرهای بالا در زندان‌های مشهد و شیراز و عده کمتری در زندان تهران، پی بردیم که نه تنها سازمان تسلطی به ایدئولوژی اسلامی ندارد بلکه حتی آن تصور ما که سازمان بر مارکسیسم هم مسلط است، غلط بوده و - در واقع - مارکسیسم بر سازمان تسلط داشته است. ما در آن موقع می‌دیدیم یکدفعه در سازمانی که فکر می‌کردیم امید حرکت اسلامی است، هفتاد - هشتاد درصد اعضا مارکسیست شده‌اند.

مجاهدین خلق بهانه می‌آوردند و می‌گفتند: «اینها همه کسانی هستند که ایدئولوژی سازمان را نمی‌شناسند، مطالعه ندارند، اینها اسلام مجاهدین را نفهمیده‌اند، آموزش ندیده‌اند.» می‌گفتند که ایدئولوژی سازمان، غیر از آن اسلامی است که جامعه می‌شناسد، «اسلام مجاهدین خلق» چیزی جدا از «اسلام‌های دیگر» است. ادعای اینها آن بود که مارکسیست شده‌ها از آموزش سازمان دور بوده‌اند. آن وقت می‌دیدم هر کس که در بیرون مارکسیست شده، از کادرها و نزدیک‌تر به سازمان بوده، و هرکس

مارکسیست نشده و بر مواضع اسلامی‌اش ایستادگی کرده، دورتر از سازمان و آموزش‌های آن بوده و در واقع، «هواداران» سازمان کمتر مارکسیست شدند.

در زندان هم کادراهایی مثل علی‌رضا زمردیان عضو گروه ایدئولوژی‌شان، یا بهمن بازرگانی عضو کمیته مرکزی‌شان مارکسیست شده بودند. وقتی به این افراد استناد می‌کردیم، می‌گفتند: «بهمن بازرگانی اصلاً چیزی از اسلام حالی‌ش نبود!» می‌گفتیم: «چطور عضو کمیته مرکزی شما بود و هیچ چیز حالی‌ش نبود؟! مگر می‌شود؟!» و جوابی برای این سؤالات نداشتند.

کم‌کم این شک ایجاد شد که اینهایی که ما این قدر بزرگ فرض‌شان می‌کردیم و فکر می‌کردیم که مارکسیسم را به بند کشیده و استثمار می‌کنند، در واقع مارکسیسم بر اینها تسلط داشته و بر تفکر التقاطی‌شان سوار بوده است. از آن زمان، برای من و خیلی از روشنفکرهای مسلمان - چه خارج و چه داخل زندان - مسائل زیادی ایجاد شد: ماهیت سازمان چه بوده و چیست؟ به کدام سمت می‌رفته؟ ما تا حالا به کدام طرف داشتیم می‌رفتیم؟

می‌توان گفت که گرایش به تفکر مکتبی در میان روشنفکران دانشگاهی مسلمان، از همان موقع (سال ۵۴) ایجاد شد. همه ترسیدند، همه دیدند رفتن دنبال «ایدئولوژی سازمان» فرد را به انحراف می‌کشانند. از این رو گرایش شدید به «اسلام مکتبی»، یا به قول مجاهدین خلق «ارتجاعی» پیش آمد، هم در زندان و هم در خارج. البته یک عده هم در این بحران فکری، به اصطلاح ما در زندان «چپ می‌کردند». یعنی آنهایی که بینابین بودند و تفکر التقاطی داشتند، می‌رسیدند به این نقطه که ایدئولوژی مجاهدین خلق التقاطی است، اسلام و مارکسیسم را با هم پیوند داده‌اند، پیوندی که منجر به تسلط مارکسیسم بر کل تفکر خواهد شد. اینها اگر عرق مذهبی کافی داشتند، به سمت مکتبی شدن می‌آمدند و اگر نداشتند، حتماً می‌رفتند و مارکسیست می‌شدند.

... قبل از این تاریخ، حتی در بین عده‌ای از روحانیون مبارز و مسلمان ما، تفکر التقاطی شکل می‌گرفت. به یاد دارم جلال گنجه‌ای، در زندان تحت تعلیم مهدی تقوایی، مجاهد خلق شد و اولین بازتابش این بود که ریشش را تیغ انداخت. روحانیونی بودند که بالای منبر حتی برای چریک‌های فدایی فاتحه می‌خواندند یا در زندان که می‌آمدند، مالکیت اشتراکی را تأیید می‌کردند و کمون مشترک با مارکسیست‌ها را می‌پذیرفتند. در بین روحانیون و برادران قدیمی زندان، قبل از سال ۵۴، تعداد خیلی بودند که از ابتدا مجاهدین خلق را قبول نداشتند، ولی حتی بسیاری از آنها فکر می‌کردند که مجاهدین

خلق قابل اصلاحند و در عین حال که از آنها اعراض می‌کردند و نزدیکشان نمی‌شدند، رابطه و برخورد سیاسی دوستانه داشتند. پس از سال ۵۴ بود که بین مسلمانان، جو مخالفت با مجاهدین خلق به وجود آمد.

من هم که به اصطلاح جزء مسلمان‌های روشنفکر بودم، چنین تفکری داشتم و پس از ۵۴، همراه بسیاری دیگر از مسلمانان هوادار مجاهدین خلق، از آنها جدا شدم. بنده و برادرانم رجایی و دوزدوزانی، که با هم در یک بند بودیم، و عده دیگری از برادرانمان، همه یک دوره خاص را طی کردیم. اول یک سری سؤال مطرح می‌کردیم، چون ابتدا در این تصور بودیم که اینها هم صداقت دارند و اگر بفهمند که تفکرشان التقاطی است و در آخر به مارکسیسم می‌رسد، دست می‌کشند و می‌آیند تا با هم اصلاح کنیم. مرتب اصول فکری آنها را مورد سؤال قرار می‌دادیم. سؤال که زیاد می‌شد، می‌فهمیدند که ما یک چیزی حالیمان شده است، و چون نمی‌توانستند پاسخ دهند، دور و اطراف ما را مثل افراد غشی خط می‌کشیدند. بایکوت کردن و ایزوله کردن شروع می‌شد و بعد کم‌کم تهمت و افترا: «این ساواکی است»، «این دارد با پلیس همکاری می‌کند»، «این عفونویس است» و از این جور حرف‌ها. این تهمت‌ها زده می‌شد تا هوادارها و اعضای پایین دور و بر ما نیابند. عیناً نظیر آنچه در دو سه سال اول انقلاب پیش آمد که روزنامه‌ها و رادیو - تلویزیون را تحریم می‌کردند تا کسی گوش نکند، نگاه نکند، در زندان هم همین روش را داشتند و همین که می‌فهمیدند مسئله‌دار شده‌ایم، ما را بایکوت می‌کردند.

یادم می‌آید که اول مرا بایکوت کردند. اتهاماتی که به من می‌زدند، از این قرار بود: «فلانی کمونیست است و از اسلام چیزی نمی‌داند»، «مسئله شخصی دارد»، «سیاسی کار است» و... فقط جرئت نمی‌کردند مارک «بریده» و «عفونویس» بزنند، چون موضع سیاسی من در زندان، از همه آنها محکم‌تر بود و هیچ بهانه‌ای نداشتند. بعد رجایی بایکوت شد که با هم در یک بند (بند دو اوین) بودیم. مسعود رجوی، موسی خیابانی و تمام رهبرانمان در همان بند بودند و تلاش بسیاری کردند تا ما را به دامن پلیس بیندازند و برایمان زندان در زندان درست کنند.

من و رجایی و چند نفر دیگر، کم‌کم، یکدیگر را پیدا کردیم. متأسفانه در اواخر دوران زندانمان، خیلی فرصت کار تشکیلاتی نبود ولی به هر حال کارهایی شد. از آن موقع به بعد، با جدیت، در خط اسلام اصیل و خالص شروع به کار کردیم. محور کارمان اینها بود: رها کردن تمام آموزش‌های قبلی، روی آوردن به متون اصیل اسلامی و اتصال به قرآن و نهج‌البلاغه، و روی کردن به فلسفه اسلامی. این محورها در

دستور کار ما و همهٔ مسلمانان جدا شده از مجاهدین خلق قرار گرفت. کتاب‌های آقای مطهری، که همه گرد و خاک می‌خورد، دوباره رو آمد و اساس آموزش‌هایمان قرار گرفت.

در زندان، من و رجایی، به کمک برادران دیگر، شروع به کادرسازی کردیم و منسجم‌ترین و متشکل‌ترین گروه مسلمان داخل زندان را تشکیل دادیم.^۱ ما توانستیم خطری که مسلمانان جدا شده از مجاهدین خلق را تهدید می‌کرد، از بین ببریم و نیروهای مسلمان را در زندان‌هایی که نفوذ و قدرت داشتیم، متشکل کنیم. خطر این بود که عده‌ای از برادران که از مجاهدین خلق سرخورده بودند، انگیزهٔ مبارزاتی خود را از دست داده و تحت فشار منافقین و جهنمی که برایشان در زندان ایجاد می‌کردند، استقامت خود را از دست داده به ندامت‌نویسی کشیده شوند.

از خاطراتی که در دورهٔ زندان چند ساله‌ام دارم، مربوط به سال‌های ۵۱ و ۵۲ است که در انفرادی بودم. یک هم‌سلولی داشتم به نام مجید معینی. طلبهٔ خیلی خوبی بود و در آن موقع خیلی هم مقاوم بود. زیاد شکنجه شده بود و باز هر روز می‌آمدند، در سلول را باز می‌کردند، و او را می‌بردند می‌زدند؛ شبی سی چهل کابل جیره داشت. بعد جنازه‌اش را می‌آوردند، می‌انداختند توی سلول بغل دست من. او یک مسلمان معتقد و در عین حال ساده و کم مطالعه و - به قول آنها - خیلی ارتجاعی بود. در دوران بازجویی هم نماز شبش ترک نمی‌شد. من به ایمان و اعتقادش غبطه می‌خوردم. او ایلی که با هم، هم‌سلول شدیم، برای چند روز یک زندانی مارکسیست را به سلول ما آوردند. روز اول، وقتی که آن زندانی به دستشویی رفته بود، من و مجید در سلول تنها بودیم. مجید از من پرسید که فلانی چرا نماز نمی‌خواند؟ گفتم که اینها نماز نمی‌خوانند و قبول هم ندارند. گفت: «آخر قرآن کلام خداست؛ چطور قبول ندارند؟! گفتم اینها خدا را هم قبول ندارند؛ که دیگر چشم‌هایش نزدیک بود به تاق بیفتند، چشم‌هایش گرد شد و تعجب کرد که چطور می‌شود که یک نفر خدا را قبول نداشته باشد.

روی همین آدم مجاهدین خلق طوری کار کردند که اصلاً یک چیز دیگری از آب درآمد. در سال ۵۶ در زندان شمارهٔ سه قصر با هم بودیم. محل خوابمان کنار یکدیگر و نزدیک به هم بود. البته به خاطر نزدیکی‌اش با مجاهدین خلق، کم‌کم با من سرسنگین شد و داشت بایکوتم می‌کرد. او شب‌ها تا ساعت دو و سه بعد از نصف شب می‌نشست و کتاب تاریخ دنیای قدیم مارکسیست‌ها را، که اصلش چاپ شوروی و

۱. این گروه به «امت واحده» مشهور شد.

متن آموزشی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی بچه‌های دبستانی و دبیرستانی آنجا بود، می‌خواند. مجاهدین خلق این بیچاره را وادار کرده بودند که تا دو و سه بعد از نصف شب، درست مثل کسی که برای امتحان درس حاضر می‌کند، این کتاب را بخواند. او البته گهگاهی، در حین مطالعه، چون با وجود سردی رابطه‌اش می‌دانست که من مطالعات مارکسیستی هم دارم، سؤالاتی می‌کرد. یک شب، ساعت دو بعد از نصف شب، دیدم بیدار است. گفتم: مجید، هنوز بیداری؟ پاسخ داد: «آره بهزاد!» و مثل اینکه کشف بزرگی کرده باشد ادامه داد: «من هر جوری فکر می‌کنم می‌بینم مارکسیست‌ها به نوعی موحدند.»

این آدم همان کسی بود که وقتی به او گفتم فلانی مارکسیست است و خدا را قبول ندارد، از تعجب شاخ درآورد و در کافر بودن وی تردید نکرد. تعلیمات مجاهدین خلق این جور آدم‌ها را عوض می‌کرد. با شش ماه تعلیمات - همان تعلیمات آن چنانی که داشتند - این آدم، که خودش هم مایه‌ای داشت، کاملاً عوض شد. او یکی از هم‌سلولی‌های من بود و خاطرات ارزنده‌ای برای من داشت، حیف که از دست رفت. بعداً هم کاندیدای مجاهدین خلق، از تهران، برای انتخابات مجلس شورای اسلامی شد. در حال حاضر هم فراری است و شاید دستش هم به خون مسلمانان آغشته باشد.

در زندان‌های عمومی با خیلی‌ها بودیم. [از جمله] با همه سران مجاهدین خلق، با برادر شهید رجایی، با آقای دوزدوزانی، با برادر شهید غلامحسین حقانی، با آقای ربّانی شیرازی، با آقای شیبانی. دورانی هم با برادران آقای عسگراولادی، لاجوردی، آقای رفیق دوست، کچویی و دیگران بودیم و یک دوره هم در اوین با برادرمان آقای انواری بودیم. مدتی هم در زندان شماره سه قصر، در دوره‌ای که من در حال رها کردن گرایش‌های گذشته و حرکت در جهت مکتب بودم، با آقای لاهوتی بودیم. ایشان در آن زمان شدیداً مکتبی، ضد مارکسیست، ضد مجاهدین خلق و حتی در مواردی افراطی‌تر از حد متعارف بودند و من از بحث‌هایی که با هم در زندان داشتیم، خیلی استفاده بردم. ایشان، در آن زمان، چنین نظری داشت. برخی از مسائل مکتبی، نظیر نجاست کفار که برای من جا نیفتاده بود، به کمک ایشان جا افتاد. برخی از موضعگیری‌های ایشان هم که از نظر من غلط بود، در نتیجه بحث و گفت و گو تصحیح شد. کار نداریم که بعداً ایشان به چه مسیری کشیده شدند ولی به هر حال این خاطرات را من از ایشان یادگار دارم، ایشان هم، در آن موقع، از مصاحبتی که با من داشتند راضی بودند.

در تحلیل شرایط زندان لازم است وضعیت تشکیلاتی مجاهدین خلق را بررسی کنیم. تشکیلات

اینها از گروه‌های چپ، منسجم‌تر و منظم‌تر بود. همان موقع چپی‌ها می‌گفتند: «اینها خیلی ساترالیستی برخورد می‌کنند.» خود چپی‌ها انتقاد می‌کردند که «برخوردهای اینها با اعضا اصلاً دموکراتیک نیست»، واقعاً هم این طور بود. سعی می‌کردند اعضا را گوسفندوار به دنبال خودشان بکشند و رابطهٔ مرید و مرادی ایجاد کنند.

مجاهدین خلق ارتباطشان را با کسانی که از آنها انتقاد داشتند، اول قطع نمی‌کردند، منتها آنها را ایزوله و جدا می‌کردند. با آنها رابطهٔ جداگانه برقرار می‌کردند و نمی‌گذاشتند با بدنه ارتباط داشته باشند. البته دربارهٔ هر کس که به زعم آنها مسئله‌دار می‌شد و انتقاد پیدا می‌کرد، فوری تحلیل‌های مفضل بین همه توزیع می‌کردند که مثلاً این فرد چه‌طور آدمی است، چه نقطه‌ضعف‌هایی دارد و... مثلاً در زندان با آقای ربانی شیرازی، با [محمدجواد] حجتی [کرمانی]، با عزت‌الله خلیلی درگیر شدند و همهٔ اینها را به نحوی ایزوله کردند و با آنها - جدا جدا - صحبت می‌کردند. البته مسئله‌دارها هم سعی داشتند همزیستی مسالمت‌آمیز کنند. با آنها قاطی نمی‌شدند ولی جنگ و دعوا هم نداشتند. این افراد از زندان کشیده‌های قدیمی بودند و سعی می‌کردند یک طوری کنار بیایند. البته خود من که در سال ۵۳ با این آقایان بودم هنوز مشکلی بروز نکرده بود و در واقع در داخل زندان، هنوز کسی مسائل را متوجه نشده بود، خصوصاً که مجاهدین خلق مراقب بودند که آخوندهای داخل زندان، مسائل داخلی‌شان را نفهمند...

از سال ۵۴ به بعد، سه تیپ بچه مسلمان در زندان پیدا شد: یک تیپ دور و بر مجاهدین خلق بودند، یک تیپ دیگر همین‌ها بودند که بعدها آمدند عفو نوشتند و بیرون آمدند، یک تیپ هم ماها بودیم که تا آخر هم کشیدیم و توانستیم یک تشکیلات در برابر آنها داشته باشیم. تحلیل دستهٔ دوم، بعد از ماجرای تغییر ایدئولوژی سازمان، این بود که سازمان را «سوسیال امپریالیست» اعلام کردند و رژیم را «امپریالیست». می‌گفتند سوسیال امپریالیست خطرناک‌تر از امپریالیست است. علت اینکه عفو نوشتند این بود که (خودشان می‌گفتند) برای مبارزه با منافقین بیایند بیرون. حالا که می‌گویند «آمدیم تا زمینه‌های انقلاب اسلامی را درست کنیم» الکی می‌گویند. این را هم که منافقین می‌گویند «اینها بریده بودند»، درست نیست، نبریده بودند. اینها با این تحلیل که «آقا! زن و بچه‌ها مان دارند مارکسیست می‌شوند»، عفو نوشتند. در آن موقع مرتب خبر می‌رسید که زن فلانی مارکسیست شده، دختر آن مارکسیست شده، برادر آن یکی مارکسیست شده، خواهر یکی دیگر مارکسیست شده، اینها احساس تکلیف کردند که «باید به هر شکلی که شده از زندان بیاییم بیرون، و خانواده‌مان را نجات بدهیم». تحلیل

تئوریزه‌شان هم این شد که «سوسیال امپریالیسم از امپریالیسم خطرناک‌تر است». افراد شاخص این تیپ، همان اتاق دویی‌های زندان اوین بودند که خطشان بعداً به بند یک زندان اوین هم تسری پیدا کرد. البته این خط فقط مختص آن عده نبود؛ حتی آقای طالقانی به [دخترش] اعظم گفته بود که «عفو بنویس، برو بیرون». یعنی این یک تفکر بود که عده‌ای در داخل زندان، خط خودشان را به طور قاطع از مجاهدین خلق و چپی‌ها جدا می‌کردند، منتها شیوه‌ها فرق داشت.

سردمدار بحث نجس و پاکی هم، به عنوان یک محور سیاسی، همین طیف بودند که فکر می‌کردند مبارزه اصلی باید با مجاهدین خلق باشد نه با رژیم؛ و آمدند عفو نوشتند و بیرون آمدند، و یا در آن مراسم ۱۵ بهمن سال ۵۵^۱ شرکت کردند. اینها یک تیپ از بچه مسلمان‌ها بودند که عفو نویسی دیگر بین آنها مباح و مشروع بود و اشکالی نداشت، منتها فکر نکردند که تمام بدنه، این خط و تحلیل را نمی‌پذیرد.

وقتی واقعه ۱۵ بهمن ۵۵ اتفاق افتاد، ما در زندان اوین بودیم. نکته‌ای هم ذکرش لازم است که سر خط این جریان آقای انواری و مانند او نبودند. آنها متأثر از این جریان بودند. ایدئولوگ آنها بیشتر آقای عسگراولادی بود که بیشترین نقش را در این مسئله داشت. ایشان تئوریسین آن مجموعه بود. در زندان هم خط می‌داد، خط نمی‌گرفت، خط می‌داد. هم‌زمان با واقعه ۱۵ بهمن ۵۵، در طبقه دوم زندان اوین هفتاد و چند نفر بچه مسلمان بودند که تقریباً همه آنها از سران مجاهدین خلق بودند: مسعود رجوی، موسی خیابانی، محمد حیاتی، مهدی افتخاری، مهدی تقوایی، احمد حنیف [نژاد]، سادات دربندی و دیگران، همه‌شان آنجا بودند. بجز اینها، چندتایی بودند که با مجاهدین خلق مخالف بودند: حاج عباس دوزدوزانی، حسین منتظر حقیقی (برادر اصغر منتظر حقیقی) - که بعد از انقلاب طرفدار شریعتمداری و جزء مؤسّسین «حزب خلق مسلمان» بود و به آلمان فرار کرد - صادق نوروزی و من [بهبزاد نبوی]. بعداً شهید رجایی آمد، مدت کوتاهی شهید حقانی آمد و چند نفر هم بودند که با بچه‌های مسلمانان مانده بیرون ارتباط داشتند و الآن اسمشان یادم نیست. می‌خواهم بگویم که در آن فضا فقط ما چهار پنج نفر بودیم که با مجاهدین خلق اختلاف فکری داشتیم، ولی هنوز بایکوت و تحریم نشده بودیم و با هم سر یک سفره می‌نشستیم. همانجا ده دوازده نفر از اتاق دویی‌ها بودند که سفره‌شان را جدا کرده بودند. بعداً وقتی که اینها را از بند بردند، خبر آزادی‌شان به زندان رسید و ما فهمیدیم که ماجرا چه بوده است.

۱. درباره جزئیات این مراسم ← روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۱۳۵۵/۱۱/۱۵.

چند نفر از اینها را به کمیته مشترک بردند و بعد از چند روز برگرداندند. همان موقع بنده و شهید رجایی پیششان رفتیم. می‌گفتند: «آره؛ فلان فلان شده‌ها ما را برده‌اند، می‌گویند شما عفو ننویسید؛ بیاید یک جایی که منوچهر مقدم سلیمی صحبت می‌کند فقط بنشینید. ما هم به ساواکی‌ها گفتیم: خر خودتانید؛ این هم مثل عفو نوشتن است و فرقی نمی‌کند و...» صریحاً گفتند که پیشنهاد ساواک را رد کرده‌اند. سه چهار روز بعد اینها را بردند و ما دیگر ندیدیمشان، تلویزیون و رادیو هم نداشتیم.

یک ماه بعد مهدی بخارایی از بیمارستان آمد. او در آنجا [تلویزیون را] دیده بود. قبل از اینکه با دیگران برخورد کند، مسعود رجوی و موسی خیابانی او را دیده بودند و او هم خبر داده بود و حرف‌ها را زده بود. به هرحال، مهدی بخارایی، آمد و همه را در یک اتاق جمع کردند و ماجرای ۱۵ بهمن را برای همه تعریف کردند. فضا یکدفعه عوض شد. تا آنجایی هم که یادم است، مثل اینکه بقیه اتاق دویی‌ها را از آنجا برده بودند.

می‌خواهم بگویم قبل از اینکه مهدی بخارایی بیاید و آن حرف را بزند، فضا و جو زندان جور دیگری بود. از مجموع هفتاد زندانی مسلمان که در آنجا داشتیم، بجز چند نفر [نزدیک ده نفر] اتاق دویی و به غیر از ما که چهار پنج نفر بودیم، بقیه از کادرهای مجاهدین خلق بودند که ده پانزده نفرشان از سران آنها بودند. از این تعداد، شاید نزدیک به ۸۰ درصدشان نسبت به مسعود رجوی و رهبری مجاهدین خلق مسئله‌دار بودند و با ما برنامه گذاشته بودند. حتی مهدی تقوایی با من برنامه گذاشته بود. می‌دانید یعنی چه؟! وقتی که آنها با ما برنامه می‌گذاشتند، معنی‌اش این بود که دارند به سمت ما گرایش پیدا می‌کنند. تقریباً همه آنها با ما برنامه داشتند و حرف‌های ما برایشان جا می‌افتاد.

فردای آن روز، یکدفعه ورق برگشت. از آن شصت هفتاد نفر، توی آن زندان، فقط ما پنج نفر ماندیم و همه به آن طرف رفتند. یکی‌شان همان طلبه‌ای بود که قبلاً در موردش چیزهایی گفتم، مجید معینی. در آن روزها او هم با ما برنامه داشت ولی بعد از ماجرای ۱۵ بهمن ۵۵ آمد به من گفت: «بین! من فلانی را که امروز رفته توی تلویزیون و در آن مراسم شرکت کرده، خیلی از تو مسلمان تر می‌دانم، می‌شناسمش. سابقه مبارزاتی‌اش هم که کم نبوده... والله خودت می‌دانی که من چقدر شلاق خوردم و شکنجه شدم. می‌ترسم من هم بیفتم به این مواضع. خلاصه نمی‌خواهم آن همه شلاقی که خوردم و آن همه مبارزه‌ای که کردم، ضایع بشود. خیلی معذرت می‌خواهم، با هم رفیق هم هستیم ولی دیگر برنامه با هم نداریم.» توجه می‌کنید؟! همه آنها آمدند برنامه‌هایشان را با من قطع کردند.

این وضع که پیش آمد - و از همان زندان اوین هم شروع شد - دسته دیگری از بچه مسلمان‌ها (که ما باشیم) درست شدند که تحلیلشان این نبود. می‌گفتند کماکان دشمن اصلی رژیم است. بله، با مجاهدین خلق هم باید برخورد کرد منتها این تضاد را نباید با اینها عمده کرد، این تضاد فرعی است و آن تضاد اصلی. این جریان، در اوین، شروع به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی کرد که در زندان‌های مختلف ادامه یافت. ما در اوین بودیم، بعد به قصر رفتیم. من در زندان شماره چهار بودم، محمد سلامتی و صادق نوروزی و محسن مخملباف در زندان شماره یک بودند و ما - مجموعاً - دسته‌ای را تشکیل داده بودیم که در مقابل مجاهدین خلق می‌ایستاد منتها تشکیلات می‌داد، کار سیاسی می‌کرد، و هیچ کدام از این دسته هم عفونویس نبودند.

در واقع یک گروه بچه مسلمان داشتیم که با منافقین نبودند و مخالفشان بودند، معتقد به مبارزه ایدئولوژیک با آنها بودند، منتها معتقد نبودند که برای مبارزه با آنها باید عفو نوشت و بیرون رفت. اینها شدند دسته سوم، و به تدریج نیرومند شدند. ... از اواخر ۵۶، در جذب افراد جدیدی که می‌آمدند [= دستگیر می‌شدند] تقریباً موازنه برقرار بود. عده‌ای را ما جذب می‌کردیم و عده‌ای را آنها. قبلاً ما به‌طور کامل در موضع انفعالی بودیم. در آن اواخر، حرکت‌های فعال زندان و نماز جماعت توسط بچه‌های ما انجام می‌شد نه آنها. یعنی ما به عنوان یک جریان مستقل شروع به فعالیت سیاسی کردیم. چپی‌ها [= مارکسیست‌ها] اول باورشان بود که ما هم عفونویس هستیم به همین جهت ایزوله بودیم، ولی بعدها که دیدند ما نه تنها عفو نوشتیم که حتی در خیلی از مسائل داخلی زندان قصر هم برخوردهای قاطع‌تری داشتیم، جمع ما - بین آنها هم - به عنوان یک جمع بچه مسلمان تثبیت شد.

لطف‌الله میثمی، به اتفاق عده‌ای از مجاهدین خلق، اواخر زندان دوره شاه - در زندان شماره یک قصر - از مجاهدین خلق جدا شده بود. البته خیلی‌ها این جدایی را یک حرکت مبنایی نمی‌دانستند. خیلی عمق نداشت. از جهت دیدگاه‌هایشان هم تفاوت ماهوی آن چنانی نداشتند. به هر حال جدا شدند و اینها هم یک دسته شدند، به این ترتیب که هفت هشت نفر از اطرافیان **لطف‌الله میثمی** در زندان قصر، جریانی به راه انداختند که جزء مجاهدین خلق [و تشکیلات رجوی و خیابانی] نبود ولی در عین حال تفاوت ایدئولوژیک بین آنها فهمیده نمی‌شد. میثمی چیزهایی نوشته بود که ما هم در زندان خواندیم، ولی - خدا وکیلی - خیلی حرف تازه‌ای در آن ندیدیم. خیلی هم پیچیده نوشته بود. نه اینکه خیلی مهم و پیچیده باشد بلکه مغلق نوشته شده بود. من که چیزی توی آن ندیدم. نفهمیدم. البته بعضی از دوستان ما اینها را

نسبت به رجوی و دار و دسته‌اش صادق‌تر می‌دانستند - و صادق‌تر هم بودند؛ منتها خود لطف‌الله میثمی یک خرده سیاستمداری هم داشت.

البته مجاهدین خلق، از نظر تشکیلاتی، خیلی قوی‌تر از میثمی و اطرافیان‌ش بودند.^۱

○ پیام سازمان به روحانیون

در یک گزارش خبر ساواک از داخل زندان در دی ماه ۵۶، تحت عنوان «اظهارات عباس سالاری فرزند سید محمدعلی، محکوم به ۶ سال زندان»، دربارهٔ پیامی که خیابانی از زندان قصر برای روحانیون زندان اوین فرستاده بود چنین آمده است:

«نامبرده بالا اخیراً ضمن ملاقات با یکی از زندانیان در زندان اوین اظهار داشت: هنگامی که حسن لاهوتی اشکوری از زندان قصر به زندان اوین منتقل شد، (موسی خیابانی، موسی نصیراوغلی خیابانی) او را به کناری کشیده و گفته مطلبی به عنوان پیام مجاهدین و پیام خودش (خیابانی) به وی می‌گوید که باید قول بدهد متن پیام را به جز به چند نفر آخوندهای بند یک زندان اوین به کسی نگوید و متن آن چنین است:

۱- شماها صلاحیت نظر دادن در مسائل اجتماعی را ندارید، زیرا همیشه دنباله‌رو هستید.

۲- حد خودتان را بشناسید و پا از گلیم خود بیرون نگذارید.

۳- آقای طالقانی، شما که همیشه خود را مجاهد می‌نامیدی و افتخارت به شاگردی و پیروی از محمد حنیف‌نژاد بوده چرا وقتی که علیه مجاهدین فتوا دادند عمامه‌ات را بر زمین نزدی.

۴- آقای غلامحسین حقانی، شما آدم منافقی هستی و تاریخ اسلام از امثال تو زیاد به خود دیده است. و لاهوتی این پیام را به بند یک منتقل و به روحانیون رسانیده که باعث ناراحتی همگی آنها شده است.

نظریه‌شنه: اکثر روحانیون موضعی مخالف مجاهدین و مارکسیست‌ها دارند. ضمناً حقانی در بند ۲ زندان اوین خودش را به طور کامل به طرفداری مجاهدین جلوه می‌داد و پس از انتقال به بند یک موضع ضد مجاهدین به خود گرفته است.^۲

۱. گفت و گوها: بهزاد نبوی. نیز مصاحبه بهزاد نبوی با مجله شاهد، در سال ۱۳۵۹.

۲. برگ خبر ساواک، شماره: ۷۵ - ۳۸۳/۱۴۱۸۴، تاریخ: ۱۳۵۶/۱۰/۳.

○ فتوای علما علیه مارکسیست‌ها

در یک برگ خبر ساواک در آذر ۵۵، تحت عنوان «اظهارات محمد کچویی محکوم به حبس ابد در بازداشتگاه اوین»، درباره فتوای علما علیه مارکسیست‌ها، چنین آمده است:

«نامبرده بالا در تاریخ ۳۵/۹/۱۲ ضمن یک مذاکره خصوصی به یکی از زندانیان اظهار داشته است آقای **طالقانی** فتوایی صادر کرد که به تأیید هفت نفر از علما رسیده و توصیه نمود تا کلیه زندانیان آن را حفظ نمایند و به دیگران بگویند و افزوده او به علت کمی سواد کلیه آن را حفظ ننموده لیکن **محمد محمدی** و دیگران کلمه به کلمه آن را حفظ کرده‌اند و وقتی از **طالقانی** سؤال کردند چرا این موضوع را کتباً نمی‌نویسد؟ بیان نموده: برای این که رژیم از این موضوع سوءاستفاده نکند از نوشتن خودداری کرد. لیکن وظیفه مسلمانان است که آن را به دیگران بگویند. **کچویی** اضافه می‌کند زندانیان گفته‌اند: **حبیب‌الله عسکراولادی** تحریک کننده **طالقانی** برای این فتوا بوده است، چون نظر خوبی نسبت به مجاهدین و مارکسیست‌ها ندارد.

کچویی بیان داشته پس از صدور این فتوا او با **حسینعلی منتظری** تماس گرفته و پرسیده است اگر خودش (کچویی) آزاد شود در بیرون می‌تواند با گروهی مانند مجاهدین مذهبی سال ۵۰ با ایدئولوژی اسلامی فعالیت کند که **منتظری** پاسخ داده است داخل شدن در این گروه‌ها حرام است.

نظریه شبیه: قدرت‌الله علیخانی پس از ورود به بند ۲ زندان اوین گفت زندانیانی که اینجا هستند باید وضعیتشان را روشن کنند و اگر از ایدئولوژی خود استعفا نمایند باید مذهبی‌ها از آنها جدا شوند. ضمناً **مسعود رجوی** با **محمد محمدی** (فرزند هادی) و **حاج محمد مهدی ابراهیم عراقی** مشغول بحث و مذاکره گردیده و نظریات کامل علما را از آنان استفسار نموده است. ضمناً زندانیانی که به بند ۲ منتقل شده‌اند کلیه مسائل را به دیگران می‌گویند.

نظریه یکشنبه: با توجه به موارد فوق و تأیید صداقت شبیه به استحضار می‌رساند در صورت تصویب چند نفر از زندانیان مذهبی که محکومیتشان تمام شده با تهیه طرح لازم برای انتشار موضوع فتوای **طالقانی**، از زندان آزاد گردند تا بتوان از این مسئله بهره‌برداری نمود. ضمناً شبیه برای کسب خبر و جلب اعتماد زندانیان توجیه گردیده است.^۱

۱. گزارش خبر ساواک، شماره: ۳۸۱ - ۱۰۶۶۴، تاریخ: ۱۳۵۵/۹/۲۲.